۱۶۶۳۸۷/

کتابخانه مجلس شورا

۷۶۱ و

۷۸۱
۱۴۹۸۷

نشات
نورس
ظهوری و
غلام محسن
کاتب
۱۲۵۷

۷۸۸
۶ ق

نورس ظهوری ۱۲۵۴

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۷۷۴
فیلمبرداری ۱۳

ظهوری

پرشیده مباد که این رساله مسمی بنورس در تولیف نورس که از اسم عادلشاه بادشاه دکن است در علم موسیقی تصنیف کرده ملا ظهوری ترشیزی

دیباچه لایق بتعریف او مختصر

یا فتاح

خطبهٔ کتاب نورس ظهوری

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سرود سرایان عشرت کدهٔ قانی که بنورس ابستان جان

کار کام و زبان ساخته تمهید تای صالعی عذب البیانند

که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش

نشینان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بر لب

حمد خالقی رطب اللسانند که کل ترانه هاسی تر

ارشاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیان ش

بصدای نال هندیان زنگانیده و زخم جگر عراقیان نمک تار

طنبور ترکان در شکرخند جلاجل اورلق درختان بنوای او

ترانه ریز و نگهبان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز **نظم** درین بستان
سرا افکنده غلغل سخن گردیده گلبن نغمه بلبل زبان را اضطراب
نرم درین کرد نفس را و نکتش ساز سخن کرد بسط نغمه اسرار گرفت
ز صندوق تن خلق ارغنون نشاط رباب از نغز راز آمد بگفتن
شد تن خشک از غم او پوست بر تن گل و غنچش کی پر ار نسیم از
شاخ که چون نی استخوانش گشت سوراخ چو نی انگشت نفس در نغمه
افکند که از ناهنش سرا پا خود اکند چو از درد دلش شد ثبت
دو تا چنگ دو دل تار ناله در چنگ ز روغن کی بر اید از نغمه
دوست نه بین رقت را که چون بر سید دو پوست **نعت** درود
با شمار و برگ بر نوازنده ابیان که قانون دین به مضراب تیغش
بر صدرست وصلوات بشعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بر مدعای
شرعیت تیز نیاز ساز شفاعتش نغمه ریزست **رباعی** سلطان رسل

که حمد در آبهر سرست قانون لغات طفیل او نغمه ور است در چارحد
از شعبگی او نوزده دم بر گشش ز دو ازده مقامش خبرست اما
بعد فرزده شنیدن را گفتن ثنای شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه
پرداز ترانه ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان حشم برجیس شرف مریخ
حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل لوال یوسف
جمال داود الحان سلیمان مکان عدل آورانی ظلم کاه ابراهیم عادلشاه
خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره و احسانه **نظم**
جهاندار و جهانگیر و جهان بخش فلک تخت و فلک قدر و فلک
رخش کف همت دم شمشیر جرات دماغ موسمند نغز فطرت جمیل
کعبه دل ز دو مینا ز رو صادق ثنا قبله گاهی حسین تارک
افسر که دارد شهنشاهی جز دیگر که دارد اگر بزم ست زمین
از حیابش وگر زم است عیشستان ز حیاتش ز عدلش گوی

عدل دیگران چیست با دو نار دلقب نوشیروان کیست لقا
کفر و دین آمد یعنی میان عدل او با عدل کسری ✿ به بیدارش
خواب ایمن زناش زچشم پاسبانش کرد بالش ✿ زتیغش پیکر
خصمان دو پیکر زگردش چرخ چهار آستینه معقر ✿ سمند رخش را سمند
از خال محبوب کمندش را نخ از رگهای مجذوب ✿ به لو حلقه
در گوشش رکابش ✿ یکی از نیزه داران آفتابش ✿ سنانش چون
علم سازد سر گشت ✿ شود تسبیح زار زهره گشت ✿ زر انگیز دبر جا
که لشکر بگرد گرد روی راه مه صرصر نکبش چرخ اگر نه رزو رزد
نگاه در چشم مهر و مه لسوزد ✿ بحلقش حق نداده چه باخی در بند
مار ابر دما ... زجودش قطره در که گنجید ✿ زخلقش نفحه در غنچه
بپیچید سخنهایی که نشنیده شنیده است ✿ ورست را تو گوی آورده است
سواد خط مینا سنبش دادند ✿ خبر از راز پنهانیش دادند

دعاتش

دعاتش گر نکرد دو با نفس را ✿ اثر از نه رود چون وحشی از دام
بجا نها تخم مهری کشت زان دست ✿ که در هر سو صد انبار دلش هست
بهر از مهر و زر زان بر سر آمد ✿ عرض عشق و دل او جوهر آمد نه تنها عشق را
ییفت دنیا هست بر اخس هم اسبک ها هست ✿ زباغ از نثار برگ او
تجارت نکهت را باغ روی او بهارست ✿ نهد خود هر طرف دل از نثارش
کران روز نو گردد نگارش ✿ ادب در پیشگاهش پیشکاری جبینش را
حیا آیینه داری ✿ زیر قصر قدرش در تماشا ✿ بسی رفت عقل دست بالا
خلایق جمله مفتون از بهر لشکش ✿ و کیلم بس همه جانها فدایش ✿ کسی را دید
انداز نثارش که باشد عالمی جان در کنارش ✿ و مد صد بحر و کان در عمل
ادبست نثار در دو او بائکمل ادبست ✿ زهی اسکندر افلاطون فطرت
که دارا ی گردد را ای اردو درپناه هم مینا الند ✿ هیدر از روز بیار بگذر تراله که هر
انگشت نغمه های مسرت افزاینش کوش محبت و غم مینا الند ✿ نسیم خلقش

یاسمین راخمش چون نافهٔ چین در جیب و دامان و نسیم لطفش غنچه را
چمن چمن خنده زیر لب پنهان تتوفیق و هدایت نسائش نطق را دم
نوازشش تقریر و تنویر اجاره دعائش صدق را کف اجابت تأثیر
فرمان قضا را امضای حکم با قدش بیکار و نسخهٔ تقدیر را طبع تدبیر
صبا خشمش بر کنار شمال گلشن وفاق را تا کند غنچهٔ گل شکفاندن
و صرصر کوی نفاق را تا هید غبار بر خاطرت نشاندن در فصل بد عهدی
جلاد اجل با تیغهٔ غضبش همو کند و در کارخانهٔ محبتش رشتهٔ عمرها
عشرت دوام هم پیوند نغمهٔ قانون عدالتش ملک را نشعه کار
سیاستش ظلم کند از سطوتش زور دربار و پنجهٔ شیر شکن انفعش
از طبع آب ور با بر زمی اجل در جوان مکن بر نی جام بر جم بنما آب
آتش ضرب زندگانی باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی از تیغش سر و تن
گلشن ظفر خنجرش ماهی دریای ظفر گمرسی بجا قدرت مرحمتش محبت

وللّٰه

یعنی سطوت اورزی بأت
که اجل را در جوان می فکند
از اجل رارنک دمی ۱۲

وشکست هنرمند مسیاء تربیتش پرورت گوهر در نظرش بقدر ریزه
از موج بدریا با استعاره تحفش را از رقابت و در تشبیه رخسار
دلفروزش آفتاب را در حسابش با سنگینی حلمش را لی کوه سبکی کاه
و با علو قدرش گنبد سپهر در پستی کیاه شیخ با انبیه سر تکنند که از
کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده و خمیده در اندر آستان بوس
ثنائیش سر زیر پا کشیده بعد از فضایل و هنر کمالاتش اب دریا
بکمال نشنه نمودن است و ریگ صحرا سبحهٔ انگشت شمردن و زبان اهل
شکر این عطیهٔ عظمی که یاد در اک زمان ابد پیوندش نغمه و مستعد اند
در رحب و لازم است خصوص جا بر سالکان عرصهٔ وکن که در هر گوشه
محفلی و در هر طرف مجلسی آراسته و سر رشتهٔ انتظام دوام بر جان
جمعیت و حضور و مایدهٔ عیش و سرور نشسته اند نوازش
روزگار دایره را که مرکز دایرهٔ اصل است نوع انبساط ارزانی است

برچیده دنبارهای قانون که بسطر کتاب نعمانست رقم عیش صفحات
احوال کشیده طنبور رنگار بنوازش کنند تار بر دوش نی باهمه چی
بود در دمیدن صور از کیل کاسه کمانچه محزون سامورا نبار نغمه
نغمه سازان نهد تسجید ترانهای ترازوهای خشتر و نیش در رست
و از شراب جسم سندل فرغ بیشکان هشیار نغز رست بهار کوی
اصول و زر دستک زنی تال تارک اندوه دملال پامال و به نغمهای
نقش نو رس فضائی کهن سرای جهان مالا مال نظم زلیس در نغمه
انگیز لیست ایام اگر قصد سرود در کوی بهرام نیز رود نغمه بر لب
آشیان ساخت ترنم خانه در کام و زبان ساخت اگر کسی سرود رود سازند
زخاک پاک بیجا پور سازند زبانها از شراب نغمه سرست
نغمهای گویان دست بر دست خموشی بر لب در آورد دنباله
بنوازش بهر باب نغمه پرداز بهوا از مزاج نغمه انحال که منقار

بساز و مرغ را بال تشبه مرغ و لهار رنگ آهنگ که از بام و
در نیش می رویدا آهنگ به نوازش دلبران تریع کشوده نغمه گو
در پرده بوده زیر پرده بم در روز نگارش تنبوری نغمه یکساعت
فرازش اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب
بزم و رزم و رعایت عزم و حزم که آیتی است در شان او و نشر
بر قامت طولی لشان او که شیعی قیام و لقعدام نماید حجه عجب
عجب نیست که در هر فن قبل ساز و خط و تصویر که ز فنون ان قرنها
مشق بیقر سیکی زر الوی جد و جهد نشسته منشور هنر درست کرده کلاه
گوشه تفاخر بران شکسته اند باندک توجهی در کمترین زمانی علم متشابهات
برافراشته و در رباعها بتحسین خود سخنی نکرده تشهنشاه
هنر آفرین خوانند لشن بیان واقع و تهیار لشن در صنایع دلیل قدرت
صانع خرد خورده کار قلم بند نقش پردازیش و عقل رنگ آمیز
صفت عقل

صدف دار صورت سازیش بجلا بردی چشم کور سوادان بسل قلم
در سر سر سکافه بنبض کبری یا رطنبور بعلاج علیل نر اجان در سحاب
خط بندگی خطش در بیاض چهره لاله رویان بار زر زان سازش
روشن طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبرین شمامه اش عطار را
چهاره جز سر خط فرمان نهادن و با مشاهده پرده سازیش نیره را
جز نیره از پرده بدر افتادن بیت قلمش با نشطه صفحه دهر رقمش
منسخ چهره قهر نظم خطش سرمه رو چشم دیدن رسازش حلقه
در گوش شنیدن بفر تاج او سوکند خورشید تا رسار او پیوند
ناپید چکد چون خامه بر دارد با نشاء عطر گردد روانش قطره
لبنا عروس صفحه را خطش نگارست حروفش کر چه بیک حدود
نگارست نقطه بر حرفهاش دانه چیدست چنین دامی بکه کیری
که دیدست کمر چون در فن صورت کری بست قلم از طره حور و

لبت ز نقاشی رنگ چهره آزرست که نقش سادهٔ سرچین چین نگار
خورست نگیرد طایرش بر صفحه آرام نسازد گر ز ایش مهر چو دام
اگر بلبل کشد آوازش نشنود دید آوازش ار رو لرز نشنود ز گل چنیان
باغش بفصل خورداد شگفته غنچها از خبیش باد چو او کس صورت
نغمه نه بر دخت بدعوی لیک چون مانی نبیرد خنت نیر کوهند
بر لب بنیاز ز رشک غم بر مژکان بنقشاز هنر رو در ز گور
عزیزی که آمد سرز مانی پی تمیزی نخه با غایت ز بوکار منافقه
در کم هنری بهانه الحال کرم لسبا نخشش دست در تلافی آن کشاده
تمنای ارباب هنر به پیرایه انتقاش معشوق حصول است و ارادل
استعداد دنکه بکتابی وکلی بکلداری قبول خار راه هنر دریای
که خلیفه استقلالی رجنتش باغ باغ گل مراد بخشید ولعلی شفقت
کسب کمال که بخشید که بجایشی را فیض منصور شکر کام در کشید

دریغ چیزی جز حسن هنر پنهان نگردید که بیم رشک آشکارا بان عشق آورند
اگر تحریک باد آب موج مضامین جاری تحریر زیرست یا از جلوه آتش
دخانی لقاعده مرغوله انگیز شعر لطیف این کرم نفس پست و نحوه ضعیف
آن تیز زبان و اگرچه به نسبت عادلیت داد قسام تیز داده و سپید
سبحان الله درین سخن چه باریک رشته وصی بردارد هر چند در میان
نهاده درین لقادش از زیور قبول بزرگان و هرچه سنجیده طبع
و قفادش از سبکی رخاطر گران نابغ کلامان مدرسه سخن طفلان
مکتب زبان دانش و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه
نکته رانیش گاه بعضیت قطره منبع دریای بیکران و وقت اجماش
نقطه ذره مغرب آفتاب درخشان آوازه طومار بلاغتش اورنگ
گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش نمک مایده بلاغت
نقطه خاتمه الکلامش مهر گنجینه اسرار و شعشعه تعلیم سخن صیقل

اظهار کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و کردن صید معنی در کمند
اندازه رسا دیده امید جاها جنبش لب بشارت و رشید تملک
دلها در کف اثر و انشارت نشرش نشره رفعت و شعرش شعری
مرتبت هر حرفش فصلی و هر رموزش اصلی نظم سخن را بار خاطر بود گوهی
نبود رشن حاجبی صاحب شکوهی عروسی بود از پیرایه عاری
زینت لیست خود در شرمساری گنونش آسمان در پای بوسی است
سرا پا گردن و گوشش عروس است لآلی حقه پروین سپید است
خیال شاه و الا پس بلند است سخن از فکر حفظ مرتبت رست
ز ترتیبش بجا خود نشستن پست رنگ گردنش استادان سخن شناس
زرگلت راز طبعش بار بازی حلاوت چاشنی گیر از زبانش نشر بیتی
14 نو ظفه از زبانش حیات لطف کنند سرحرف خطش که شیرینی
15 شود در گوش نهانش بان سنگینی از گاه آورد یاد که کوه از بار زنگ

که کوه از بار رشک آید بفریاد. بسیار در لفظ کل در گفتگو درج کرده
مادر در صد رنگ و بو چرخ بکام شوق گرد در باده بیمانه دید در قطره صد
طوفان دریا بحرف آورد در گنجش ثمار اثمانت گشته این است
این نثار اثر بو رعیت بین جیبی کشاید. دگر زوج هنر بینی بیابد و از
جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت
و لازم ساخته است آنست که به تسوید و ترتیب کتاب نورس روح
وسامعه و باطنه را بخواندن و شنیدن آن نوخیز و الزام الهی
نموده که چنانکه نازکی معانی طراوت بالفاظ بخشیده. نو نوی نقشهای
نغمات که در اشعار در زنثار رسته شده حلقه اثر گرد در دلها کوبند
و بباد نفس گویندگان کرد غنچهای نو و گلهای از روای خاطر شنوندگان
بروید **رباعی** از شاه دکن جهان نشاط آباد است خاک غم از آن
نغمه اش بر باد است ارباب ترانه نغمه شاگرد انند آنکس که نو شده

طرز استادست

طرز استادست **وجه تسمیه کتاب آنکه** هندیان نه شیره مجتمع را
نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند
بجاست و یا معنیی که این نشانهای غیب از پرده غیب بجلوه گاه
ظهور رسیده نورس خوانند نقش هم رو است **مصراع** قیاس مستی
ازین اسم گیر. فضای میدان بصفحاتش گلشن است سواد خواندن
به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی زرکش لفظ و لکنش و
بارش معنیی بغنش عیل فصاحت بر گلبن ز رالکف تحریر در تقریر
و لطف نظارگیان از موج آب رطوبت عبارات روان و در زنجیر
سنبل حرفش از آه ناله شکیبان بنغمه نقطه اش از خال الفریبان
از نسخه طراوت کلمات نهرهای سطر مالامال آب حیات خضر تشنه
سیرابی آواز مسیحا مرده جان بخشی مراکشیهای برجسته غنچه ها
سر بسته رنگینی تشتعالیقی بدکار و شگفتگی به تفسیر بینی زبار **نظم**

ز رنگینیش گل در غازه جوئی • ز سیرابیش بلبل در تبازه روئی

نکو نورسی که فردوس بهشتست • نه تنها خلد رضوان هم بسین است

کسی زین سان تواند ساخت گلزار • که چیند چون خلیل از نار

گلزار • نو جوانان خوش طبع نوبیان سخن را گر دیگر نغمه را جان کشند

صدر بستان هر صفحه در لب • ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشته آواز دارد • ورق از پرده ها ساز دارد • رسید از

داد رس شاه سخن رس نو باد نقش ها نقش نو رس • چه نقشی در بلند

آوازگی نیست • ره تر مردگی بر بانگی نیست • بخورشید درخشان

برابری دارد • سخن را طرفه تشریف نو تیمی داد • حروفش در ورقها

جمله هم نیست • که شهد ها مگس بر حرفش انگشت • سخن پاس شکوه و

شان خود داشته • که در ایوان شاه دیوان خود داشته • نوی

می بالد کو خوش فارغ البال • که نورسی کسی را کرد پامال • خدا

پیرایه بخشد

پیرایه بخشد از قبولش • مصون دارد ز رد بو الفضولش • اگر بکرم

عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک

است اهل عراق و خراسان را از ذوق ایمعانی محروم نبوده است

خواهیست این نسخه را سیر عجم • اتفاق افتد تا بدرک معانیش ابراز

نور روی کنند فرمان الاذعان عز صدور یافت که استاد کامل

پایه سر جلد فن بصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را

بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل یعنی مفصل پردازند

بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند با وجود آن که تلاش

انشاء در موشکافیها نهایت وقت بکار رفت بهنگام عرض صحیح

از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن حق اداء

عدیم السهولی که صفحه انشائی آن بهر گرنشانی کلک حک و قلم

اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوی جمالت بستند و بخجه از

و آنچه از زبان معجز بیان شنیده‌اند نگاشته خود را درین شرح
نویسی بشابه خامه آلت تحریر انگاشته‌اند غرض که مبانست این
هم از همه دانی او و هم التراج شرح از شکفته بیانی او است
نظم ادب آموز و نکته اندوزند ز عراقی و کرخ و سامانی
کو فلاطون که با همه فطنت ننه کند زانوی سبق خوانی ‧ و اینکه
خود بنفس نفیس توجه به تحریر دیباچه نفرموده‌اند فواید و عرایس
ملحوظ و مسطور است ‧ آری بدیع گزند عین الکمال با عقد لآلی شاهوار
حرفی ناچار است و فضای جهان آرای باغ و بستان را خار و خسی
در کار کافور در جیب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن
حکمت و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بنفس تعلیمات است که
بتقریبات فرموده‌اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست
و فصاحت سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که دران لفظ زیادتی
کی نکند

کمی کنند و با اندک تقدیم و تاخیر معنی بسر فرازی دیگر برسی لفظ نشیند
و بسر چیدن سنگ و ریگ لفظ درشت از راه سخن که بیابان آسیست
بیان نباید ادا کرده‌اند و از باریکی الفاظ که عقل بالادست
ره بمعنی آن نیاید نهی فرموده و امثال این نسخه‌ها مکرر استماع یافته
به بالش دانش طبع مستفیدان صافست و حلقه شاگردی‌اش
زیور گوش اهل انصاف ‧ الحاصل اگر گلی نغمه بهار شود هم زر
بهار است و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریا ‧ بیت درگاه
خرد بینا به بین زر سنجی پیش او دریا به بین ‧ چون صفت
بی نیازی خواجه گردکار است سایه گردکار را اگر احتیاجی هست
نیست الا بجز لطایفه که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن
و نقل نغمه را بر ایشان به پیماید و با اندازه عقول و اندازه طبیعت
به هم زبانی کشاید خوش با ذوق چمن طبعی که به برگ نکات رنگینش رنگ

فهمیدن بر چهرهٔ نو اندیشهٔ زیبی عنبش سبکروحی که ببال پرواز

مرغ دلش بر شاخسار نغمه‌های نازکش تواند نشست چه دشوار

است بر قایل بعد سخن با سامع کوتاه دریافت بر ساختن و سخن والا

رتبه را بالضرورت از پایه خود انداختن و این تمثیل حال جوهر فروشی

و لقافتی راست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا

مشتری تنگ مایه درست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم برکت

رقم را از تیزی برد و تا مبصر کند لطف خیتم تماشا تواند گشت

چون صفحات سخن لطف حوالی و عام زیر مشق خامهٔ او تمام است امّا که

تماشایی مجلس بهشت آیین آیین نگاه و سماع نه بسته اند و عید نوروز

چشم و گوش بعد گشته و عقل مشعور و روح مجسم شنیده الله ولایه

کلام معجز نظام در مدح گوش هوش کشیده کمان برند که این

ستایش از مقوله دیگر مدایح است که در مدح ممدوحان خود

مبالغها

مبالغه‌ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را بمنبع دریای بیکران

و مطلع آفتاب تابان میرسانند اگر چه صدق مقال ظهوری

ظهوری دارد اما برفع این مظنه قسم یاد میکنند بنگارنده که

بریحان خط خوبان مشک را بر سر رایات داده و بر لوا زده

که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعه گشاده که قید و قصر ...

اندازه قلم سحر بدیع رقم ثبت و رشید قانون نغمه نقش ...

خجسته و مرتبی تمکینانرا بمساعدت بخت سعادت لب بوسی

زبوری یاد تا از اخر فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ

گشته بحقیقت حال و صدق مقال ظهوری مطلع گردند بتقریب

این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادب است بر ضرورت دعا اختتام

در نوازش اثر اتمام واجب و لازم و دانسته تا از کانه ظهور

خورشید نثار ستاعی در رسیدن است نسیم نغمه از جانب مجلس

خدایگانی در روز بیدن باد تار قانون سخن تا نغمش نواخته مهر
زبانست ترانهٔ ثنای جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانبانان باد

قطعه تا دو معنی بر لفظ چنگ و قانون آورند لفظ بردار آن
معنی ساز در بزم بیان تار اقبالش بعید ملک رنگین چنگ باد
تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان هم بابانگ اهوش
نغمهٔ قانون ورد هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان زن

دعاها را اجابت سنت بسیار باد

رسالهٔ کلدار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خوبی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرایی است که گلدار ابراهیم
در رخساره یوسف طلعتان نمرود نخوت دمانیده و باجدار

لفظ و معنی

لفظ و معنی بخشست تماشای تارک ازدهست که بسیمی خلیل حروف
ابراهیم عادلشاه را در صفت تعلیم به صفت یگانه و ممتاز
گردانیده **اول معرفت** که با وجود حجب کثرت درشاهده
شاهد وحدت بمعنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت
یقیناً وصف حال او ساخته و گلستان بیت و بوستان
عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان
مرحدان وردی از دفتر ستایش و عنف و تسلیم ماسوی
پسندیده طبع مواسایشش سر صیح باشش نتایج لی الله
همه دلنشین و خاطرات از آفتاب جهان گرد تهدید نظر
درویشان سنید بنیان نیند خیش و بمصور قضا تاکید ناحول
اصلان نیز دختش زنار را تسبیح پیوندست که کیشتش
بر کتاکش کشیشان بخندد و کفر را با ایمان نسبت

کوه صد عشقش صندل چاره زر پیشانی آن بر نیاید از صدمهٔ توحید
دوئی دریکی ریخته و بعلاقهٔ تجریدش خودی در آوئی آویخته
کوشش حق شنو زبانی حق گو چشمی حق بین دلی حق جو خاطر عرفا
نورانی تاریکی آسمان سیاه سینهٔ معرفت خیزی جبههٔ سجده ریز
نظم پای نعمت بر آسمان دارد سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت بگفتن و دیدن حق او طرز حق پرستیدن خلوت
دیگران است صحبت او وحدت این و آن است کثرت او
در دلش این و آن نگنجد هیچ جز حق در آن نگنجد بت شکنی
گشته چون خلیل بخت یاد نفس از زبانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان شرک در شکر نعمت ایمان طینتش باج
خواه طینتها نیتش باج ستاه نیتها در عبادت از هیچ
نمونهٔ بندگی در خور خداوندی سر وحدت مغز پرورده ز لوث
همه او کرده

همه او کرده خویش را همه اوست دوم سعادت اطاعت
شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای
ولای مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع نفتون
و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون القبول
ارشادش دست معرفان بر سر و برد نهیبش خرمن منکران منکر
فرق دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش و تنور ترویج
و نمک مایدهٔ شاهنشاهیش بپایمردی تقویتش بالست کاخ ایمان
خار اندیشان و بدستیاری تمشیتش درگاه محکمهٔ علیه دار الدوران
سجل گیر و دار کاشتکان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا
قدرت در تزئین و در محل ترتیب و آیین نشان ممکنان مسند
شریعت بزر آیین در احکام پادشاهی بمقدم نشین در تزد
شارع شرع کرد و تعصب از دامان جد و جهد افشانده و بمحبت

هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانند

دلیل صحبت پیغمبر و ائمه و اصحاب کبار و برهان پاکی طینت

محبت ائمه اطهار **نظم** حرف بیکان همه نوالش بر بدن

ضربت تبر الفش نخل بدعت نشانند کان بی بن سر بر فلک

بی سر کرده از هم جدا حق و باطل دو جهان مزرع اند او حاصل

نفس سرکش زیر دستانش در پیشتش خدا پرستانش

عنف از رافتش مدار ای حلقه در گوش شرع دار ای اصل

هر کار و بار بر شرع است کفر را هم مدار بر شرع است گر زدار

نشان ارزند آسمان را کتان کنان ارزند تا بار سحاب لجه شرع

لبالب دیده تر لشار زدن زرع چون نور زد غرور با اعدا غزه کردش

شریعت غرا **بتسلیم** شان و شوکت و جاه و حشمت بپایه

که بلند منشان سایه وار سر زیر پا نهند تا بر آستان زمین آستانش

سجده بجا نهند گرد سجود در کفش کم پیشانی ننهند که از فرق

فرقدان سا پایش فر کلاه کیانی ندیده هر که اباد پیش نخوت

خود را خراب ساخت و آنکه نزد وفاش نباخت دین و دنیا

در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد گوهر ابر نشا هوا بر نبارد

که این بنده مهین قدرش پا بوسی سریر عرشش نظیرش در پایه

سریر سلطانی و کمترین جا از فلک جا گرش بر خوان گستری

نوازش عالم بحشمت خطاب شاه نوازخانی و در بزمگاه عشرتش

مشرب نه جرعه خوار و بر درگاه تمتعش حاتم را شعف جام دار

از طرز نوازشش ایام بوستان خنده طراز و از طرز کدارش

روزگار کار دشمنان گریه ساز قضا بکمال تدبیرش قدر انداز

و الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفراز **نظم** شوکتش گر

در آمدی بگمان شوق شدی چنبر زمین و زمان هشت جنت

ای ایام پادشاه که طرز نوازش میدارد
از باعث نوازش ایام پادشاه بوستان
خنده میکنند

عالمش

زبستانش بهفت دریای رحمانش برشد از حرف خشنتش بسیم
عقد ایشان و شوکت سخنش در شانش را ز حمله‌ها کوتهی بکنند
بلندپایه‌ای به همین شاه کشورش خوانند در همه جا سرورش دانند
فخر گردون بجاست کاقبالی است خاک رهت نشستن عالی
است آلی بجاهش عدیل و نه به نیر صد فلاطون به نیر اسکندر
لشکر حلم کرده سنگینش کوه را کوفته تمکینش چرخ گردان کدام
صبح دماند که بر رویش وان نگاه بخواند **چهارم** عدالت که بصفت
نصفت بعالم عالمش ساخته و کوس ستمدیدگان را بصدای کوس
عدالتش نوخته به بهانه انصافش در دو همه صافست و دعوی
عادلیت از هر که غیر اوست تمام گزاف اگرچه پیش از این نوشیروان
ممتاز بدین لقب والا ربیت بود آن سراب و این محیط آن
مجاز و این حقیقت نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ

دلستان

دلستان گلی بروئیش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده
پرتو صادقش بآفاق نرسیده اگر مهتاب نیم کتانی بسلسله ماه سیلی
خونریخته نگفت و اگر حرف تعرض زده کسی گردد زبان ناطقه در نقطه
تلف تند سیلی ست گیاهی از جایی نکند اندیشه حمله غضبش را از جا
نغزلتگنند بازار مکر فتنش گوش از زرگان در حلقه بیع و بسیجاب
مهر لیتش گشته بیجا اصلان در اجاره ربع در کشور عمل گر باشی
ندیمیان همه تخمینی و بازاره فروشان بازار عجایی معامله و
جمله فرو زدنی **نظم** غلغل کوس عدل بر بامش می عشرت مدام
در جامش دین قوی پنجه نو بازوی عدل عدیل الانصاف اوز را روی
عدل بادرایی کنند در کلند که خرد نقطه کل از خس و خار گزر
خاری خلیدلی زده سر گرد راه گزند پامیه سر و نه بتکلفی دو جا گسست
خزان گرده زم خون حرارت از آبان کرگ در مهره پیسید

شیر در خون خویش غلطیدن عقل را سرکاه دیوانش علال
عیدگاه ایوانش روش عقل و نظر زر اندوخته همه شیدا کرد او
زیبت بار ناموس خلق بکردن قوه جیره پیشانیست کار حق
کردن **پنجم** شجاعت که بدیت نیروی بازوانش حکایت
سرپنجه شیر زبان در کام و زبان شکسته و بریده صفت زورش
گوشش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر گشته بیارش
دم تیغش زیارک کردن شکاف ابدان تو گشت شکاف لوک
پیکانش در رفت قاف ناف ساز نیشش اگر در خواب بر عدو
شبیخون برد در بیدار سر از آن ورطه بیرون برد ابد از کمند
شیر بندش اگر طره خوبان تاب برده و در شیشه لشته نحو ان
خصمانش با تیغ غمزه مهوبان در یک کارخانه آب خورده زخمهای
کاری جلادیک عاشق بارک اول نعت سر برده و در تقسیم غنایم

و جرات غنیمان را غنیمت شمرده **نظم** آورده در وغا
زکات ستر اسیر انگشت چشم شیر بدر زخم زنبر دو چو سیخیش برهم
اجل از دست افکند مرهم چون نره کرد آشنا سوفار شسته
سفتست در دل شب تا ز ظفر از تیغ اوست قصه طراز
نیست بیر زبان لعل و راز از کمالش نخست تیر خطا قبضه از
دست او گرفته قضا مسیحی کاند به بزم و رزم مدام ساغرش برده
خنجرش به ازم ناظر ناخها کنند رقم چه قلمهای دست کرده قلم
از روی خصم گشته به بین یکس تیغ کین زننده چنین پیشه زنم
باغ و لبستانش مهر شیر هوای خفقانش **ششم** که کتابی کشف تنگی
در جهان تنگ نشسته الا در دل بدان و دهان خوبان پیدا که از رنگی
عبسار کرده در چشم بدبینان نشسته و قفلها که از در گنجینهها برداشته
بر درون سخن حسبان که دست طمع ابطله و ارسطان یاس سکام خوان

وفلک از ماه وخور نواله خور خوان نوال کو تا دستان ببند
سود آنچه شب در خواب ببیند صبا از باغ تعبیر سخاش گل مراد
چیند ز نسیم همتش گل شکفته از شاخ مرید تا غنچه بر خورده خود
نشت نغشار زر و در تیر باران فاقه زر لیس میر بند تا ز گرانی
عطاش این میزان صورت لا ابر بیار و از رو به همه در زر کشته
حصول و بر آنها همه بسلم خریده وصول اگر دریاست بر خاک نشاندۀ
اوست و اگر کانست تاب ساندۀ او نظم چون قضا دفتر وجود
نوشت بر کف او برات جود نوشت سایلان بر نوال لب نه بندند
دو جهان گر بیک طلب بندند کف او قلزم نیست وجود سحاب
گشت اسید عالمی سیراب لا فقد از شیش از بری دریا لوح
حباب آسا وعدۀ او نشه و وفا همتش انتظاری نکشته نغمه
گنجش همه سعی آفتاب اکسیری نزد جودش نبود تقصیر ماه زیب

سکه شاهی

سکه شاهی ماه در درم غرق کتب باهی کمتر بن بذل ملک
شهر ورده نیست نقد صد گنج صرف یک بدره نیست کاری افتاد
ابر نیسان را ز دیده نیست کو ز حرف شان را مقتم صورت ریحان
و طلعت جهان آرا جسنی که از ابراهیم یوسف میراث
رسیده بود تا غایت رونق غیب نو تعیت مانده اکنون
روز کار امانت بسیار بار تسلیم ابراهیم نموده اهل النظر بنیانیا
که چشم تماشایش کذارند و ارباب محبت بید لالی که دل
بنوالش بسیارند جبهه بدر خشانی مشتعل و وادی کلیم عارضی
شکفتگی گلدار ابراهیم یافته قامتش خوابهای همه خاصان
و حکایت خرامش نغمها یا آمال در عشرت کده محنتش دلهای
حزین نغم و در بهارستان طلعتش نگاهای پژمرده برنم از رخش
چراغ خور افروخته و جمال از و کمال دیگر اندوخته پرور عشرتاله

عشقتان جرعه خوار جام جمشیدلیکش و ماه طلعتان زر بر دوام
خورشیدلیکش نظم دیده خورشیدزار ازروتیش سنبلستان
مشام ازموتیش درست بردل ز طلعتش خوبلیق پای در کل رعنانش
طوبی عارضش نوبهار باغ ارم فراغ پروایلیکی فراغ حرم آزده
آینه راجلی حسن بده و مهر ساختش لبریز آبی تعرف نه مروت
نه ماه هر نگاهی که رفت درشت نگاه در دل دلبران تصرف ارزو
عشق یعقوب و حسن یوسف لاذ کو معشوق زادلقش محرم درانه
حسن رازحسن خرمن بینش روتیش بت ساخته روی
چند اروی صاحب این خوبی می هرش حصار بوستیم باد
خوبستی ربت نوشیم باد بختم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده
صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال بمطالعه تالیف
القیش ببکا لکان در شرح متن شفایی و بر جاده سیروانیش بر اینا
رجاده سیر و بینش روانیش خضر واد
به مروان خضر لشته وادی
رهنمای

خضر وادی رهنمای آب سحاب تدبیرش هم فرونشاننده غبار لجاج
وعناد و هم رویاننده نهال صلاح و سداد در ریزه خواری خوان
همتش اکسیر نعمت سیر چشمی و چاشنی کیری شهد ازالتفیش لذت
لذت در نظم خوشی حلوه ماهیچه فیرش نور در دیده انبار و در پنجه
شعاع مهرش کلوی افتاب زرقت زندبان سحاب بماتش
حباب سندان وسومان فعال کاشیدن زنجیر عهدش کنندوندان
ازتصور نازک دلیتش نسترن در ره ساختن و از تفعل برد بارلیقش
کوه در کمر باختن بلادمت خوی خوشش حریر ترین و بارکجش
کلذار از خلقش نسیم ختن عفوش بینائی در کنار کی عرصه خاطر تو
نشینان و دانی دریا کی بروه چشم خدا بینان نظم نمک غمزه
شهد حسنش تشنه جوریت بحر کرمش چشم بر زآتش
نو ازرشن راتهمر سطری ز صفحه کینتر کوه کاهی اسبک کنیش

گر سخنهای تیغ زهرآگین نکند رو بر تیش نشود شیرین جرب و درشتش
چون سخن راند شعرا و سخنوران که بیدانند در جهان بیت آن نسناسد وقت
طلال که کند خجلت آن نغز خال نکشید آسمان و بالوادش ایشکند خاک
کاخ بیانش ساخت کار انکسی که با او ساخت بر در عشقش انکه خود را
باخت انکه رخسار او ندید چه دید هر که نشنید از و سخن چه شنید
نظم توفیق کسب فضایل و کمالات نابدازه طبع نقادش بلند آسمان
کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنک موج معمّا
و اودر موم کننده دلهای آهنین و بر طرب مراهای باریدی از لغز
زنید بیوست جان در کلش ترانه سازی زهره را الکلل السلیم بیشار
تارک آرای و در صفحه رقم طراز سفر عطارد را نقطه انتحان قلم
از رای اگر بلبل نغمرات نقش نورس او نفس بر آید کمین ترانه
خود را با حرف کل از منقار بدر ریزد نشهد فصاحت معنی
بلاغت

بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل
لکنت از زبان برداشته بر روشنی بیانش تمام طبعان
در صبح طرازی و بر سیاه وانش کوتاه درکان و در زبان دراز
و سر رشته معانی بیره کی است که فطرتش بر طاق بلند نهاده
و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کیست که فصاحتش بمعانی
قیمت داده عبارات را بالی لولوی عدن و الفاظ را لولوی
فیروزه کمین نظم از خوی سعی جبهه ساخته تر تا بجا مانده ابرو
نیز زر خالص سخن بدولت اوست فکر مس کیمیا طبع اوست
عقل را آورد برون ز خمار جام نطقش بمعنی سرشار جات
فکرها از دست رو نسع شان کرده زاختلاط خطا رها
گوهرت سخنش گوش سیاده چشم روشنش چرخ زنت
از علو گفتارش شعری ز نقطهای اشعارش سخیف را که یک ند غشان

رنگ ثبت از لعل او ندارد و رنگ باد البته بسیار رسید نها
عاشق گفتش شنید نها که جز او و زبان استادی گوش تا همه
بنام اوستادی های شهریار کامکار عادل عاقل و باذل کامل
موم دل این پیمانه منت سنگ عطا گران کوه وقار که تقاریر
دل رام خاطر شکار شیرین گوی تلخ شنو عفو کار جرم در وظن
در دل غریبان تواضع زیب غرور پرداز دل در غنا جبر ازلی
دوران از همه برگران زبانهاء همه بیان یوسف رخ حسن نباه
ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دانشش الهیه
در هیچ خیبر باد تقصیرے رفته و هرچه دلپذیر و خاطر خواه او بوده
قلم تقدیر بر آن رفته سال و عمر ابد پیوندش در سر خیابان عشره
سیوم است و غلغله فضایل و کمالاتش در مغز ساکنان
چرخ ها معظم کافر نعمت انانکه بر جوان شهر یا شبادانش ایمان نیارند

دلجم شا

دلجم شاکر شاکر دلش در زمین کام و زبان نگارند زبان
سکر خود کرست تبدیل زر و سیم نامیانهاء شعر بر روان سکنی و
بخشیدن معانی و مضامین دیوانهاء شاعران رنگین باطنان
یک دو معانی از جمله معانی الغامیه که در جریده اشعار این بیتها
خوان ثبت است اشعاری مرقوم زوری در تعریف نور
ده منت است لاغر شعری چند گوشش گذار استادکان
مجلسهاء بهشت آیین میشود شاید در خاطر گذشته باشد که طبعیت
عالی از خود لکالی رانیشنده خیال را او بی دو فکر راهید نکنی
بیت است معنی را غریبت در اتش در یافته بدیهه درست
درسه معنی غریب و برشته بر بستا برین آدا ادا فرموده بند
یکی آنکه اگر این نور را بر بحر رنگ میل صد جا الکل منبع دارا عیانه نهند
بیم است که از غایت جلدی از جلد برون جهند دیگر آنکه ضعف و ناتو

این ادب لغاتیست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغویان
درست باید لغوی زبان در انتقاد کرده و لادر برین نقش بندد
قسم براستی و درستیی که درین سخنان تکلفی نیست و درین طور
سخنان تکلفی در خور پرورش و دریافت نیست و از [illegible]
ارزان گران تر است که بار سبکی بر گردن توانایان فن سخن
نهند ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی
و مکتب خانه استادان معنی یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی
روزی باد و تخصیص انجا بکه در همه جا رعایت مناسبت همت
چنانچه دیوان داد و عدل در ایوان و دیوان عیش و نشاط در بستان
بیدار اند و دیوان دار جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر
در کتاب خانه مقرر است و فی الجمله غایت شده کمالی که منبع خود را
در لوشتی کشیده کتاب نام کرده تنگ در هم نشسته اند در معنی از جا حرکت

دستفیدان

و مستفیدان اند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده
شده از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح
و انفتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام
و سنجیدگی عبارات و شوخی استعارات و چستی معنی و جودت
لفظ و چسپانی ربط و تنگ و وزن کلمات و کرسی نشینی ترکیب
و بست قافیه و نشست ردیف و تلاش کیفیت و صافی
سینه و پاکی زبان و عرق ریزی و تلخ خبری جوانان و دراز کشی حقوق
و مذلت لوزه قبول ان و امثال اینها در خطبه کتاب نورس که در سن
جهان لزد در آوازه است مرقوم گردید لله الحمد که بر بس تعلیم
برانه سر بر ترقیات جولانی سیار نمود و جد ترقی ازین زیاده خواهد بود
که القاب بخشش بر لوح عاطفت اندوخته و صفای ظهوری ساخته
و در نخل بیرنگ و چمن آرایی گلدر ابر اسم انبار و عندلیب ملک الکلامی

کدبانی لطف و انعام است و در عشق زانو بزانوی عسل و سخن ش دوش

بدوش اعجاز آرای نستاوری قطره ببار روی موج دریا است

و در وسعت ذره از پرتو خورشید جهان آرا و با وجود شغل مملکت

پروری در رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگر کرده یعنی

استادی عالم بر گردن گرفتن و در خدمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم با طفل نوکار و هم با ریاب

استعداد که قابلیت ایشان ضایع نماند و ... عالی البد گشتند

کردند تا شفقت و عاطفت را این پایه نباشد به تخت بادی

بر امثال رتبت نیند و تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دار آری

و فرمان فرمای کلف نیارند تعلق پادشاهان بر همه مهربانی و شفقت

او دست نه بعرض و طول مملکت **مصراع** شنیده تر بزرگتر انگشت مهربان تر

رخ خشن تر بر رو بر که خندید بیک گریه بر رخش ریک لب شکر خندید طفلی

کم کرد انکه

طفلی که سر انگشت مهربانیش بمکید لبش کز بند لبستان مادر گردید

بتقریب حرف مهربانی در نقل مهربانی که سند اعتبار و سجل امتحان

این مقدار است قلم بتحریر زبانی دارد و از آنجا که عمر را از غرور راه

گفتگو مست و قتی در کمین گاه فرصت زار زبانی شد که محرومی

سعادت لب تا بوسی چون تحمل صبر ان از حد گذشت و بار

تنهایی بر سر گر و جان خورش گرانست بعیار لی نمکین تر لب نور تهمت

در موزند که اگر تنهایی بودی چنین نمی بود چون شریک دارد

میتوان ساخت کسی چه سازد بیک جان و صد هزار شریک **بیت**

زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز اگر بشرح عشرت غربت

بی بر دارم خلق را الله و وعظ آواره بسیار مم و تاب این سنگ

هم بر دارم و اگر ازین حرف زبان می بندم ز غفلت نقصی وار

مانده گمان نبرند و اینقدر سرحم هم بستم **نظم** مسکن عشق ...

دگر که لب نوبت فتد ز حرف وطن • نیست از صبح روشن وصل غربت

رشک بر التزام شام غریب • لقمهای غریب بر بخت رسا

نیست آری شه غریب نواز • در سخن بر کشید مغز ز پوست

لفظ و معنی غریب دارد دوست • رفتن از کوی او نصیب مباد

معنی صورت وفا و وفاق • مهر یار الحق بش بر باق گو جو دو کس مهربان

او قسم جان نزند کانی او صحبت خود را صحبت خود را که سر

بکشور داد • مهر تسخیر مهر سرور داد • نامه در خواندن مهر جوان

لعل در آتش العجل گویان • اگر عذر در زلفش گفته شود گویا می باشند

این مدح و ثنای دیگر آن است • که عذر تطویل باید گفت و حجت

اطناب باید گشت • سامع و ز سعادتی نیفتاده که در رشک گیرد از

ناطقه نباید ش شنود ز رشادلی گفتن لب تنگی شنیدن سوز با مهم

اما چون آخر سکوت مهر دو بی خواهد بود • دعا ام اختتام کعبه ختام

لبنه مصراع گو اجابت لب با آمین یار کن • نظم کعبه اقبال و

ابراهیم باد • قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد • از مه نو لنبت دوستی

بر زمین بیش قدرش چرخ در تسلیم باد • همتش ترکیب لفظ

کم نخوت کاف کافرش ز اختلاط میم باد • عقل کل در فروغ

استاد لیش خوشه چین حرمت تعلیم باد • تا پذیرد عیش و عشرت

انقسام عیشهای عالمش تقسیم باد • نفی تخصیص از سخایش واقع

است نیک و بد را فرده تعمیم باد • تا بیکتا جهانم را اسید تا آتش

حاسدش را دل دو نیم از بیم باد • در گلستان شد خشم و گلزار

رخش غیرت گلزار ابراهیم باد •

خوان خلیل

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل • تسبیل گر ذکر جمیل است و گر قدر

قدر خلیل نطق از نو بمهمانی ارباب خرد انداخته سخن از خوان
خلیل شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از اسکاران
خوان خلت اوست چه اندازه شرح و بیان و محمدت محمودی
که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در اداء ثنای او بعجز اعتراف
نموده چه یارای کام و زبان لیس اولی آنکه از ریاض ثنا نعت
آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصا از بهار ریاحین ریاض وصی
علی مرتضی علیه الف التحیة و الثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام
خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ و برگ سخن نموده
نورس مراد از نهال نمای داور عادل خسرو کامل برجنید

قطعه داور عادل لقب دارای ابراهیم نام قبله ارباب ایمان
کعبه اهل زمان دیده ور از کحل خاک مقدم او لعقاب جبهه
داغ سجده او آسمان منعور ز اهل عرفان را لقای او یقین

میدارد

سپرده ارباب خرد نثر را سخای او کمان سپر زر دارد طمع را
نهیش در خشک سال سبز زر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش از اسباب و بیع کشتیم منفعل خواندمش نوشیروان عادل
و دادم زرخان در کمان بگذشت اگر بر کشت زرای کلمه
سخنه تحقیقش لو رست بی شان بی گمان بالب حقیقتش اگر باشد
زبان بی خنده را دشته بر بندد بخوانش شاخ و برگ زعفران از برگ
عشم لطف بر سر بار ار زدم باد کردش منقور شد طوطیان اتحوانش
نیشتش خوی جولی بیگانه گر ببیند نشتر کشته بر گس تعدی را
خرد مهرمان زهی حشمت که اگر چهار رعیتش اسمار از
خوانند فلک را پایه باشند وحی شوکت که اگر در حساب همتش عماری را
درج شمارند دریا را ابر گردد زبر میدان جولانش بدر را از
هلال نعل بکران حلقه در گوش است زبر کنار خوان احسانش

استخوان را از که بر تیغ ز روش در سر کستان خاطر بر ریزد کان
با نمای ملاطفتش خوری ارزوی بهشت و خرداد زر باز و در کار
کرو سخن پوششان بسرکاری ملاطفتش مصالح خز و ریحان در کار
مصرع تعریف کوه وقارش با توصیف کان سخاوتش مصرع
سخن بموزونیت نکراید و نامه عنوانش اگر بعنوان قدرش معنون
نگردد مضمونش جز بکوشش قارون وار نکشاید خطبه زر که پایه بیت
نداده که چون سدره و طوبی الف بسر نشود و سکه ها را لقب
که زر زر تو نام قیصر و خاقان نگیرد چنانکه غبار رزم کاهش اگر بفتح
دل نصرت خاک روبه زبر کاهش نیز کیمیای عیش و عشرت
کدام زر درست که فرشان او از زر کلها شبیه در برابر نشسته
صبح نهار بیاریده و از بخور مجمرها بکهت جیب هوا عجب است
بر انکه زی کم مادامن مجمر ابر باکلاب نبارند از نقش بار کسی نشان بخیه

در سرو ابسته بر داشته و از اصطرلاب بینا بینها ارتفاع آفتاب
قطر نهار بر کرفته اگر خورشید بر تیغش نتابد مشک بر بوی نرسد
و نه لعل برنک و اگر ضرع مصلحت منشور تیشش نتابد نه صلح کاین
بسیار زر نه خاک باد که بخلافش بر خیزد ز روش بر خاک نشاند
و النشی از غضبش بر افروزد از آب روغن بر آن ریزند
بیاری قدرت باشخه قدر دریچه کبری و باد دست توانا
از دست بر و قضا در سبقت پذیری در شفاعت سیاست
بجا مهر و نهیب بر دهان قضا عوان مکر نتش را چنین تنکی زمین
و سعیر جانیش را دامن فراخی آسمان برینه لذ لالی لب ساط
نیسان معروف بپاک کوهری و از اوانی سماط خورشید
موصوف بکیمیاکری کیوان بجواهر حقه ثریا در شیبه نثوری
ایوان رفعت و عطارد بمنصب دوات داری دیوان علم

نمای اقلیم‌ها شهرت، برق سنان آفت خرمن آفتاب، قهرمان
مریخ‌کینان به تاب شمشیر سبک‌عنان، امانت گرز گران
خدنگش سالک مسالک ارواح بنیان، کمانش نیت و پناه
جلد نشینان، از این سبب که عالم کبری به تیغ مستلزم فتنه و
خون‌ریزیست، به آوازه مرحمت و مکرمت و صیت نصفت
و عدالت توجه به تسخیر جهان برگماشته، و به توفیقات الهی عصمتش دریای
عرض اهل دیار و دیار عرض و لوای سنگین کوه‌ها آتش بر
افروخته، در ایام خبر انجاش شرار چه بارها که به هنگامه شوری
بر بندد، و از زمین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک
گیاهی زوری کند، در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را
کمال ساخته و بستر آسایش کبک و تیهو از سینه باز و شاهین
اندوخته، در پرورش صعوه چنگال عقاب آشیان شیر دادن
راه.

بره با خصم شیر پستان، شبانان به حرف معدلتش در دهان بند
گرگان نوشته، و بدبختان از حاصل سال نو در کاه کهنه باد
داران، بر زر و ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته، و با خلفا نژاد
فلک بغوری بزیور یتیمه، با شمیم جبین مولیش نسیم اردکی نکهتی
بی برد، آهوان آن سرزمین را لب بحر آمیزد، و از بیم کم
حرف کم‌نکهتی بر نافه بنایند، اگر قرص زر از کان بر نیاید خورشید را
در تنور شفق ببندد، و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان را
به تیغ برق کشته، طراوت ابر سیراب تشنه مزرع سواد اراضی
و شعله برق‌های جهان‌سوز بوصه خرمن فتنه‌کاران آبای
علوی و امهات سفلی در پروردن نتایج شفقت پدری و مادری
و طبایع و آثار رسند فرمانبری در فرمان برده‌ی روز روشن کان
از نقب چشم بر راه که زر چه کار، و سال و ماه بجز از صدف

کوشش بر آواز که درجه مقدارش در پله گرم ترازو از زر و گوهر
بر دو اشته و بخریدی لیالی در گنجینها باز گذاشته و فار اعداء
بوعده تقدیم داده که آنچه ارباب خواهش نزدند تیر و انتظار حساب
بشکنند تا آن خامه اش ستون بنیان بر دوشمان و شکن نامه اش
مسکن درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در برج خوبی چمانش
کشیدن است آن حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن سر ابرا علاج
صداع نخوت خاکیانش طلا کردن و نقصان را دارو خورده
کینه سینه نجستش دادن کارست یکرشته تعرف همکنان را نیکاره
خورد کردن و بخلق خوش سراید دشمنان را بسکار نبد اردو نسیے
ساختن و روشنی در آوردن دوستان بست و تشمنی فلان
دشمنان **نظم** دعا بش رب هر لیل و نهار برای حلق بیدا گشته
کاری به برج پادشاهی ماه دیدند بمعنی و بصورت شاه دیدند

زار آزادان

زار آزادان به بندش هر که افتاد پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گریستن بازان مهربانی زلیخا کرده کالش زندگانی
در تهالش نشت نده سینه ها از زلیخا کرده برون کینه ها از اسحاب
زرنج جاش گرد و بجای سبزه روید عشرت خم لی و دانگی گنجی
گشاید چو سایل و بیدا و خود بماند بکمین خواهی ملازمش تعلل
تحمل چند صد چندان تحمل بلطفش سپارد زهر خود را که برد بنا
زهر برد زهر خود را اگر کاهش باید بعقده لب نباشد در
خرج را دست فلک گر صد گره بر هم نهاد دست با تمام سر انگشت
کشادت نبوید کسی راه رضایش رابش اثر درد
عطایش ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه ارباب
سیدانند و اهل صورت نیز بحرف صورتش سرمایه اهلیت
معذرت عجز ممنوع نیست صفت جمالش خراج شبستان

فکر باد تا راه بر جای تواند برد مطلعی را طالع چه ممکن است که تشرق
صفت آفتاب طلعتش گزیده بینی را بخت زعمایت
که بر تشبیه شرق قامتش علم برکشیده بیدار بختی که پیوسته از افق
عارضش دیده را آب داده تر دیکش کر دیابش خورشید زیر
سر نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چراغ شمع
تنگ پرتو برا ز ماه نمود از رشته شعاع رخسارش ولی تنها و
طوطی ماه و نوری لعاب لب عدد و در قفس کن در باغ و
گلستان تماشای سرو و گل اگر کسی را سرو کار باشد از رخسار
و قامتش بگوید تا یکی از بار شرم سر بزمین فرو برد و دیگر از آب
خجالت لب نشود و هر دعوی پاکی بکلامش بار کند ستم و حیرت
تفرج خرامش فلک را انتظام باز دوشته با کشاکش یعنی پس
از شکفتگی صبح تنگ پیشانی چه گشاید و در پیش بالای بلندش

جلوه سرو کوتاه

جلوه سرو کوتاه قد چه نماید صبح مرغی نبرد که از خود نامه برای شمس
نبرد آلی که عکس رخش در آن افتد بعذار لعل آتشی رنگ
افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن استماع گفتارش
فصل نیسان شنیدن ابروان چه جفته کلید در بالش نگاه سجاد
ز ایوان نور از سایه بهمان شیرینی تبسم نمک خوان الکلم

نظم مگو از قدش که دیگر بست این میرسش از رخ نهشت دیگر

ست این از وصح این صفا اندوده کرده فلک این کار را
هر روزه کرده برای دیدن ابرو اعویش وگر خود رانید باکس که
دیدنش رخش در کف ابرو کلید گشاده در نور ورو
عید نغمه در باغ از آن بالای از نعلین بالش سایه از بالای تمنای
لبش در شیر شکر کرده در عهد زخرفش کوس رشک طبله شهید
ز بو لبش نستر در باره کار زر یکش از عوال دعاره کاری

بیاض گردنش صبح و نفس موی سواد خط بهار گلشن روی
خوش است باید چمن نشین بگوشش کهن گشته نکته نو کن بر وی
اکنون تازه برگی را که از سخنور رنگین سخن کند متاع سخن را اگرچه
سخنوران مایه‌ور در بسته‌اند اما فکرهای خیز انگیز از آن قیمتی برآمد
که در جیب خود خورده دارند معانی آنچه باشند در شنیدن اشعار
در نثار رشتن زبانها همه گوش است و در خواندنش جمله گوش‌ها
همه زبان شعری را مناسبت شورش خیال لوحی روشن کرده
که فلک هزار دوره یک حضیض را لیتی تواند آورد و سنگی متن
و فنتش با وجود وسعت شرح نگاشته دکان دکی کفنش محتاج
اگر از بزم سنبلیه ضحی لد لفظ زهره خیر است و اگر از رزم سگوید
مریخ از بیم زهره زیر رو شبی لقمه در کان تشنابه که تاریک قماری
جز فهمیدن علاج نیست شو ماند اگر نقلی محتاج تکرار نبود قابل بود
نیارستاخود

نیارستی خود دوا رسد اگرچه سامع در پیش باشد و همچنین پیش از تمام
شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر با تمامی
خود افتد اگرچه قایل ژولیده بیان باشد و اینها که در شعر و شاعر
مرعی میباید اینها به نکته نیست و شنوده و نخواهد بود میباید که
از غزل رنگین خالی باشد و معنی مطلع بلندی را منقطع کرده
تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت
برجسته‌تر و نمایان‌تر باشد چنانچه اگر کند صدر الطرف با شنوده را
همین سخن عشق و عاشقی خرج کند مواعظ و نصایح در دیگر اقسام
شعر درج کرده و در هر جا بنیاد کنند اگر در فراق و گر در وصال
تا بجان تمام کنند یک بیت بوصل و یک بیت در سخن نباشد
و اگر لفظ مقفا باشد بمعنی ردیف بر آن چسپند و موافقی را همه یک
وزن اولی میدانند خصوصا در رباعی و این مورد علی است غلط خورده

وحروف وکلمات در سلک بیان بمخرج کشاده ونفس ربا باشد
که در خواندن لکنت زود خواندن طلاقت مبدل گردد ونوراه
رهات ملقب بمنا حبر الفاظ شود وکشادن ولبستن آنجاکه
چون قافیه وبحر ومعنی بخاطر خامان رسد لفظهای نجسته تر بهم
نشنید وبکار مردم می آمده باشد چه بخوانند وچه بنویسند
در باب خوانی نرد یا نرد ابراله باشد فوره عالو لیسی بسر آرد
بر بازه ومنع حظ انسیم ممانند که مرکز دو دایره در برابر هم طرح انجام
ملفا شانه واقع شود که خوش الحان متحمل است بر زبانی قطعه ای
نسخه برا شنید خوش ترکیب کتابها کردند ودر عبارات کار گر کنند
نیز منظور مانند که در کار روعمل ونقش وصوت تقسیم کلمات قسمت
نیز آن آهنگ واصل بوالفتی ضرب ولطف افتند وبا وجود که این هم
بی تکلف انداس باشد نه برد اخیمی وساخته ارباب فکر وخیال

میدانند

میدانند که این تلاشها حد شطرنج بیت مصلح فطرت شاه ماورا
فطن نهایت است واگر کسی را برین افکار انکار باشد بمطالعه رساله
که در منصوبه شطرنج رقم زده کلک تعریض گردید حقیقت حال
معلوم کند چراکه این کشور کشایان در بزم مشق رزم کرده
وحریف را پیش بینی لبست نبدن ودغا بازان را
نقوش بسته بافیلبانی دوانیدن ودر علاج فرزین نهادن
رخ بر سینه نهادن واز تدبیر عرای عربده جویان عاری نمودن
طبع مألوف را از گستردن بساط شطرنج انبساط تام است ودر
نتمانی که لی ایشکار گرفته اند نهر از جد وجهد بیش از رده برآورده
بازی ندیده اند در رساله مذکوره منظور است که نسخه بازی وحل بازی
ندیده اند در رساله مذکوره از روی هم دیده بر یکدیگر چیده اگر حافظ
خلق را تاب بر دست بودنی واز سنگینی شمار دوش از نه بار

چه جای وفای عشرت که لفظ فرزین مات والوف درین معامله
بکار رفته و ازین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام
حریف الالت با فیمابده بشکل مدور یا مربع یا مسدس یا مثمن
او ستادان این فن مات ساخته اند یهی فکر و خیال **نظم** فیل شد
خیال شاه منکر کرد ملک این لعزای خط فرزین را به استقامتش
خراو زبده گرد است گر جوی ز بهار فر و در ربودن رخ رخش را باز
بیدق نسب کرد و فیل ابدال شد و شکفتن رخ خصم ز بر دلان با حش
ار حریف در دو بردن چون رخش باری اگر شد مفت بر دار بر بعلا
بهر ز برد بیت جم و ربه خجلی می برد شاه رخ گو که شاه رخ بی خرد
بر فکری شاه را کام نهد رخ طرح شطرنج ایام دهد منصوبه در بن
عرصه که خود بسته چنین که دل برد آرام و دل آرام دهد اگر شمه
از فضایل اکتساب تش نیز گفته شود ببفایده نخواهد بود طالبان

کمال چون

طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و بار و نعم
پادشاهی سعی این قدر نموده اند بر اینه در چند بجد تر خواهند
بود از زبان معتبران شنیده شد که در وقت مشق بسیار بسیار
بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاسته ایم که تار
شعاع خورشید بر طنبور تابیده **مصراع** هر کار نش قیاس سعی از
کبر در فن تصویر الفدرار مصوران ممتاز است که خود از خوبان
جهان کاهی که آینه در برابر نهاده شبیه کشی خویش پرداز و لعلی شقایق
سفید اب نسرین با هم آمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی اگر الفتوای
انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست اگر شکل پیل بر بیرق شبیه
کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد و بزور قلمش یکی رکوی زمین
خرطوم چوگان سازد و دیگر با نیزار گوبان گاو آسمان پنجه بار
سفت مانی و بهزاد که با دراک زمانش خجالت و انفعال نکشیده اند

وگرنه زو نها سیه ساختند یاقوت و صفرقی سیراکی بودند چون دود
در پیش و چون نشین عرق بر جبین بنمودند قلمها به خط ابر خود
داوه اند اگر تیغ محرف تر تارک خورید یا بر جاده انحراف نهاده
سر خط فرمان دیگران نهند طاوس قلمش بزرق لفظ و معنی
چتر افراخته و زلف شان با یار دوایر و نقطه دام و دانه همای نگاه نشخیر
جمعی که از شکوه سرنوشت خود نیاسایند نظرش بر جبین خود چسبانند
تا از سجده و شکر زمین فرسایند مدادش از دود چراغ خورشید
است و قلم پاکیزه نقش بر غوله طره نمایند خطان را با مشاهده سنبل
زار خطش طرفه کاری افتاده از سعور و حلوه الف شمشاد قامت
شان در خمیدن است و لذا ابدا از دنباله میم ریحان کاکل شانست
در قفا جاریدن از ستم دندانه سین دندان یاسمین دندان لکل
ترک لب پنهان و از افتاد از حلقه تا سر چاه زنخ نه سبزه خطش خوش

صفحاتی

صفحات نرگان با وجود بر هم زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و
زبر گشته او خال خود را عشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور
در اسرار جبین سیاهش سفید تواند گردید رباعی خطش یکدست
در جبینها جبینی بر نقطه آن نافه مشک اگینی بر رقع جبینش زنار
ولی بود نکهتست مکتب وگرنه خط از رشتی و بینی قطعه جدا
فیض تعلیق سجع کلکش نکرار رود صد ساله ره پیش لطف تابی
عمان تار کیسهای رقم بن کروف چشم وار چشمه در مرغزار
صفحه بینی روان آن گر خطش را با خط یاقوت بسنجیدم [illegible] خجالت
لعل معنی اینک از مترجمان بر رو آن حرف گیران مانند قفل
لب که هست و لانشین تر نقطه اش از نکته حالت انت چون
دوات از مهر کلکش بر نباشد انجمن کما انجمن شمعی نبود دست [illegible] که
درد و درمان و با وجود این همه فضایل و کمالات حلم را فرع و

موسیقی را اصل مید انسند و قصهٔ عجز بو علی سینا و دستان قدرت
خود را بترانه بعالمیان میشنوانند اگر زبان در نغمه پردازی بدعوی
اعجاز گشاید بتصدیق نقش عوض زبانها گوشها باواز آیند
بنفرمایند دستی که حرکتش با اصول بر بنا منغمه است خاتم برگ
و بار ریخته و سینه که نقشش نغمه در نیا و نخته ساز ست بار گسسته
بلبل که یکی بوده بر هم بهزار گردیده زیاده اتش مرغ نفس تمام ساند
و قمری را بجهان ساده خوانیش بنقش بطاوس تبریع میسد
جمله متفق اند که فلک بدر قید ادوار درش خواجه عبد القادر بنا و دور
از تصنیفات شیخ معلوم فرموده اند که از و عاجز تر بوده و بال شهیر
پرکار شیخ نقش این کار بر بسته بمحافظت اوستادی سر نقش
حرکت پیر و جوان را انضباط نسخهٔ اصول کدر شته و تشفقت بار کرد
روزی در مکتب عید بر خنده و کرد بطفلان معلم انکب کجا نشسته
ناخن زنی

ناخن زنی نغمه در عقده کشایی رباب‌های کلی وجرب و نی اصول
در روغن تمالی دستها شل در رقص اگر شاخ دست به سر ابهی
انداز و صبا مخاطب است در اصول اگر برگ کف بهنجار زند تمام گل
ساعات شور انگیزی زمزمهٔ زبان ماتم زدگان را از نوحه باز آورده
و دل کشایی ترانها البته نها را بصرف خود در لعب دوده با راه انبساط
نغمات از حرکات گردون کرده اند بر خیبر گردون جبههٔ عطا
بایین روی الی نساخته و بر صفحهٔ ساده او از نقشی باین پرکاری نه بر وصفش
انکه از فقرات و مبالغها در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف
بیوت شطرنج ترائید و ترقیت الحق در معاملهٔ نغمه و ساز عمل عجیبی
گوش شکستگان زخمه و رو در کار حلقه بر لوازش طرفه دار گوش جامع
کشیده **نظم** بمضر البش شرف گشت تا ساز نما اندسیح گوش از تحت
ناساز چو لب سبت ترنم گوشش بر کشت تراب که گوی نغمهٔ بود بش

نفس را جان بتن از نغمهٔ او نی پر زخم مرهم رخنهٔ او نفس در نقشها بستی

تا نگردید زحرف ساده رویان وا نگردید **رباعی** نقش عجمی شاه

ز آنکه نغمه است صدر مرهم در هر نفس او نغمه است کف غنچه گنجی

پر از گل نغمه شود از بس که هوا نغمه در آن نغمه است **رباعی** کامه‌ای

کز جلوه نغمه شاه رود در مغز دل غافل و آگاه رود از کام و زبان

مطربان تا در گوش ز رزق شنیدن هم چاره رود **رباعی** شاد آی

جان ز نغمه تازه اوست بالیدن گوش از تره زاید از او اوست

ز آنسان که صاحب تخت سلیمان میبرد بر دوش نفس سر بر آوازه اوست

رباعی هم شور بر ابنای او سنگر گوش هم پای کی قفسها او گوهر گوش

هم نغمه علم گشت بعالم کبری هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

چون قاصد آن خجسته پی چرب زبان نفود میان بحرگان بار دوش

و کمر و حروف حاصل اجناس ده مزرعه ابیار کام و زبان لطف منز

پیشکان

پیشکان خصوصا کنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف

جهان شکر ریزند هر کرا در فن خود عیاری و در شهر خود شهرتی بود

سرود گویان و رقص کنان بر راه افتاده اند و در نور بس نور که

بجهت مسکن و مقام شبستان ساخته و پرداخته خندلان انم

آمده که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند

بست و ازین باربدنژادان نکیسا نهاد که گوش کلیم شاگردی

و جبهه بسجده اوستادی سائیده اند و باولد رشته ربابی عیلی

و در چهار بر شکفتگی گل بخندند **نظم** کمرها چو در پیچ و تاب آورند

چه دلها که در اضطراب آورند تا فتها بدان رشته بخند گوش

بر حبلک پای در وند هوش دل از پیچش زلف در گوشمال

شوند افزون رفته در دماغ خیال بصد صاحب جمال و صاحب کمال

انتخابی زر گنگ بر در کرباس عرش اساس ناس وقف میدارند

وازها می سوی گوشیدگان صدا که در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر حاجب گوش
شنوندگان از استماع نغمه محروم باشند و از جوش و خروش
سازندگان درختان رقص بر بسته اند که اگر باد از بالا نشنید
برگها از رنگ رنگی بار ماند رباعی از زمزمه بر برگ و نوا گشته
جهان درج گهر صوت و صدا گشته جهان بیگانه دل شده غمهای
با کهن با نغمه نو رس آشنا گشته زبان رباعی سرگوشه لوای عشرت
افراشته اند در بتش هم ترانه جهان کاشته اند طفل که مجلس وجود
آمده است گاهش شیر از لب نغمه برداشته اند رباعی شهریست که
لاله که خون میرویند از دیدهٔ ترگیتش فنون میرویند گاهی که گشتاسپ
صحرا و به بیخ گر ستنبم عشق حسن جهان میرویند سخن آرزو دارد
که جهت نغمه گنبه کاخ خود زخرف نقش نورس بورد کام و زبان
خانه جا کند و از بیم درز لغفی مصالح باسه کار را از زبان کوتاهی میکند

اگر شهر واری کل تعریف در آب بگیرم صحیفه و دریا خود جامع
است بشرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه
تفصیل با شنیدن میکنی رباعی آن شهر که آرایش هفت اقلیم است
عشرتکده شهرها رحم و بهیم است شهریست که بر مصر تفوق دارد
آری آری یوسفش ابراهیم است صد اشهری که بر زر و رقاب
جهانتاب محاذات دولت خانه پادشاهی را بیت الشرف
خویش میدانند و در گرد رونق گلکاری در و دیوارش گاو زره
صبح را فروشانند تا شام روم ال زرتاری سبقت اند عالمی را
امیدوار که جهان کهنه نوی یافته زمین را کرو سجده شکر
بر جبین که مرادش خوشتر از آنکه در دل بوده بر آمده و عرض و طولش
بالای با آیینه قرار داده که آسمان بنیر جهت فراخی گردش نتواند
گردید و اگر در خورد حشمت خود نیز مرد خاک کره ارض کل یک خشت

نظم شدت ارچه واقع بدامان کوه برآورده سر از گریبان کوه

زمین آسمان منظر از فسحتش ورفیع بر فلک بار از رفعتش ز الوان

گنبد چون سلام القباب دهد ابروی طاق نازک جوارب نوبتش

از زمین دامنی برفشانده از رستش دعوی بکرسی نشسته اند اعالی

اهالی شیر به تقلید یکدیگر در ارتفاع و استحکام عمارت رفعت

سرفرازی و متانت راسخی دیگر داده اند و در بالا بردن

قصر و ایوان و کاخ و بسط زمینها به بر داشتن مصالح القدرته افتاده

است که نشیب کاو زمین از سبکی و گرانی پست و بلند گردیده از

کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در یک کوچه

بانو نهند که از بوجه رطوبت رودرو سرو و تر از سرایان سر بر کشیده

زنبیح اصول نقل نشانند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کام را

وکامیاب است حسن بد محض نوخی و خودنمائی و عشق در عین تبناسی .

ورلوگا

ورسوائی شوق را بگریبان درپنجه درکار و قصر را از فوکاری

عقد ثریا زمعمار ازرونق یکدیا شیخان ازدر بدر زندان رونق

سود دریا زار تجارت گشوده در سر زمین دهاقین سبز کیل ارتکاب

مراعات صرف احوال رعایا نظم ندارد غم از اهل این شهر

طلسمی است در دفع غمهای دهر مصوّنست از ترکتاز گزند گدار

نغاتش کوچه بند سرکوی خنیاگران زهره خیز نسیم در و بام

نغمه بیز و ربع بسته تار آوازشان نهالی زخود گوش بر سازشان

بهر کام سر برفلک غرفه بهر غرفه در طرفگی طرفه به بیجاک مرباکه در

گشته مل اهل نظاره بالا گشته گرفته لی کار خود بلوا الهوس کوچه

عاشقی بعشق گر آید حدیث وطن درمیانه ز درد غربتی بنالد

زبان در هر دکان رسته بازارش گرنبار شعاعی طلایی گردیده

کارها نیز از سود و دو سو ازرست آمده فائده راستیی و درستی باین گرنده .

کج کج سبعان از رستهٔ راستی بیرون نتوانند رفت و چابکه سیمان
از تنگستان میان بر صدمت خدنگان محکم کرده زمین پیش سقف نشان
داده مردمان کمر بسته نظم زنهار از کلک از باغ دکن چه بهجوست بستان
ملک این چمن بطول مقالات شنیدا بیان بعرض خیالات بود ارتباع
ز لبس ینود و زیب زرنگ سبز بروح دگاکین برار ماه و مهر جسم
سبزان رنگین نگاه بستور رنگ از رشک باج خواه بلبل اگر رود نغمه
دشنام ده برار بوسه لبهای ناکام ده بسبوری ایشان چو گوش شنیده
بر بیعانگی رفته دل از میان سر عقل را داغ دیوانگی بست بلی حسن بازار
خانگیست ز اعجاز چشمان جادو پرستش ز عابد فریبان هندو مرس
فتادند در کفر صبر و شکیب حذر از نگرهای زنهار زینت ره تا بدار ان
ایمان زنند بخر و در بیع دل و جان کنند سر تقوی هر که مکر و درو
زلفشان سر صندل آلوده کرد از الفت افزایی و چشمت روای

دل نی یوری

والسس بذیری و دل نشینی صد توان گفت **بیت** مگر خاک آدم
ازین خاک بود که کردند ز انسان ملایک سجود سزد که نگاران
مایه دار اینجاک پاک را کالا ساخته باران و نوران ریزند تا در
رکنار رفتند ورنه خوب کل کرده مرمت و لیکن خراب و لعمر سیمهای
ویران کنند و اگر اسر یکی در دیده کشند آنچه از زمین تا حشر خواهد
رست نه بینید فی المثل اگر هم خرلطه دار رو بودی بالضرورة پذیرش
ار رو بودی **نظم** زهی خاک پاک سعادت ورانکه غلطه بران زاغ
گردد هما غبار رشتن که بر سر سرمه برد جلا نقدم نشین رب زرد و تنها
زکردش صبا گشته نکهت پذیر بوکوی نفس داده سر در عبیر هم
ار رو انجحان تازه روی که رو بیارد آب حیات از رو ضو لطافت
سود انیس دران درجه که اگر بر هوا جلد نشتر جیح نسیم رضوان از
هوای سنجم بی تامل تصدیق کنند عاشقان چون بانجا که رسند همه

در دو ری بود

ازینسوی بار خالی کرده ازین هوا بر کشند و باز سوی اینجا نشوند
بسوی کارشان خوب نگردد، همه جا هوا پرستی عیبست
اینجا هنر. نظم
هوای گور ایجوان چکد، فشارند نکهت صد جان
چکد، نفس روح پرور تعریف او، لطافت شرف بتشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال، ز پرورد کانش یکی اعتدال، آتش
همچو جعفری از چهره دل کرد غم میشوید و به دمش از زمین تن
بدل سبزه موی صحت جاوید میروید، ماهی چشمه آتش اگر در آب بقا
افتد چون بر خود چسپد از هیچ جا نجا افتد، مسیحا هرگاه بعلاج سیکی
خورانش پرداخته، از عکس آفتاب دلو در آن اندوخته، آب
خضر ازین بیم خود را بآن نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد. نظم
شود لوک منقب چو زین آب تر، ز صحبت شود آب لب گهر
زردکهای عکین چنان رنگ شوی که زنگار گون گشته لبهای جوی.

نیارد کشیدن برون آفتاب، ازو عکس خود را بجنبیدن طناب.
سیر باغ و بوستان نصیب همه عزیزان و دوستان، زمین
سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از خاک نورس نور گشته
فیروزه به نیشابور برند، و در سایه نسرین و ارغوان توده توده فرنجی
و اشنه رنگ بهم ریخته، و سوادداران سرو و غوغاسیان گلبن پرواز
یافته، آواز بر آواز انداخته، نغمها از حکایت جام نرگس سرمست
و نظرها در مشاهده گونه لاله رنگ لبت، از شنوشدی اشجار حیران.
در لطمه خوار، قولد پروشیده شاخسار بهار در بر خود دارد، نظم: درختان
ناریها رخ جزان، همه چون ابلهای پیران جوان، ز ثقل ثمر بید از زمین
پی سجده شکر سر بر زمین، گل چیده گرد نهال از شمال، چو پروانه بر شمع
افشانده بال، بشاخ انبه بر برگ غلطان نهان، چو طوطی پری در قفس که
باز نهالش چنان دلکش و دلربا، که روسنگ بر سینه کوبد هوا.

بروتازگی نخیان بسته آب که از زید در سایه آتش لمعات بدر رفته
چنینها از ابر وی برگ شبنم افتاده زینت و بر روی برگ بهر نور و معالی
صبحدم خیابان خیابان سبزی دارم میان گل و لاله در دست و در
خرامان خرامان صبا با گلزار اگر جانست در شام از خوبی هوا
صبحی و سبز باشیمی سیرابی طوطی منقار ریش که منحو اند از سبزه
برنا خویش نفریبان فصاحت بیان تخم فصاحت و بلاغت
از علستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان
آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و خوبی آب
و هوا حاصل و محصول برداشته بوستان اگر در آب نمی بود اکنون از
تاب رشک در آتش می بود **رباعی** از بخت درین شهر تسلی
می باشی در بستان هنر را در معنی سیاستش و در هر هنر از تربیت آب
و هوا هنر چمنت شوق در ترقی میباشی زیبی دار کامل از ملک آرای

که از بنای

که از بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده زیبمت
که ملح طرازان گاه سخن تیغ تیغ سخن را رفتار زبان بکشند
وگاه بحرف یار یار لفظ را در صیدگاه پرواز رسید و گاه بصفت
جولان اسپ توسن طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بجا طرز رسید
که چرا از سخن نقربان درگاه قرب و منزلت خود را نیفرایم و بکدیت
استادگان پایه تخت و دولت بر روی تخت خود بگنشانم عزیز ازان
بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده نوشته شود حالا
بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی مجلسیان حضرت
اعلی کام و زبان را سعادت مند گردانم با شیای خفر اللی که صفحه
مجلس را بزین دارند جای نشست نمودن چه خامه راقم نشستنم
جاکه خود خوش کرده اند شرف ساخته اند بلکه هر یک بصد ساتع
دیگر را بر خود تقدیم داده اند **مصراع** بنازم بانصاف صاحب دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب نواب شاه نوازخان که از لب
نوازش شاهی باین خطاب والا سرفراز است و از عنایت نیک
خواهی و کارآگهی در جمله ملک بمنصب عمده املکی ممتاز جهت بلاد و
رفاهیت عباد برگزیده لهذا بر همگنان ظاهر است که بزرگی و حشمتش نه
بحسب بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق نظم
لطف باللذت شاهنش خوش است نزهت صدر مجلس صاحب جود را
شناخت دین و دولت در پناه هم از وست برج حصن مملکت
قایم از وست قتیل او بیک تن ندارد در روزگار رو بکردن نعت کشور
دل برآرد عکس تیغی بید است که مبدا از او گشت بغداد شاد از بر خار او
وصف خوبش خوبیان همه با خوانده است سیرت و صورتش هم
است شاه وار و دبیر و سلطان گرانی نیست لیکن بغیر این خان
کسی در جنود فکرش ریاست کشی بکرد انجمن ضبط و رست کرد

در جهان همدست او و دستور نیست هر چه بید دستور او دستور نیست در زر که
چرخ را ز اسباب کو باشد از اسباب کشش آیین آداب کو باشد از
اعضای جوهر فرخنده تر از برای عالمی گردیده منشور نامه تهدید جو که
رقم در کفش تیغ دو دم گردد قلم بستی خدمت از همه پیش است
و از نور عقیدت از همه بیشتر سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسانیدش
و با برتران سر تفوق میزند و میزیبدش با وجود فطرت جبلی که از تفوق لیت
در هر علم بالغیت علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و
اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان نو است از دیگ است
که از دو عدد بحرکت قلم جلد تولسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را
کاری بس سهل و اکثر بغایت آسان میدانند و منور نفس در سینه بیای
سخن نامده دریا بد که این الیت چه لفظ است و در بنای کدام معنی
بکار خواهد رفت از حاضر جوابیش تیز زبان همه بکنید بیانی خود

معترف و از خورده گیریش بزرگ خردان جمله بنیاد الف خوانش
قایل در هنگام سوال بی جوابی اگر گاهی تاملی نماید بسبب آنست
که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام جواب زبان گشاید
ریاضت کشان علم ریاضی را الفرش بر تنعیم ابرجسته فلک نجوم
چیرها با احکام رفته وانیده و حال برداخته بر خوان لطفش حلاوت
تنگ شکر لواله کام حنظل است دبیران تحسینش نسا صفحه کره ارض را
تفاوت حبه خردل با سقامت طبعش لطف محور البکاهان کوه بسیار است
و بالطافت خلقتش تر نفستر لطف ز زلف ختاستان لوبانست
رخش عنفش را ارگها تازیانه تیر غمانیست و نخل همتش را ارگها
کف زر فشانی نزدیکی بدبیرش بصورت نزدیکی بودر باغبانیست
و دوری رالتش بخطا دور منوب بخطا در صلح نامه اش حروف
و کلمات در بغل گیرد و تنگ اغوشی هم بیرین و در رزم نامه اش

صف

صف در سطر سپاهی صف شکن کمند خیالش را تنخ نارسانی و رد یک
فکرش را آرنگ جامه ست رستی قلمش بمثابه که اگر کسی در واسطه
سخنش سکفت دیگر قلم قط مخرف نمی بدیرفت در شتی نمتش بر ترسم
که اگر حضرت مولوی معنوی اکنون میبود این بیت را که
مردم اندر حسرت فهم درست ایکه میگویم بقدر فهم تست
فرموده از خاک و بادش بر گردی بر خاطر نشسته اب
از شکفت قوالش از خاودمان بی نیازیش هیچ حیر محتاج
ساخته الا بحیل ابرو که بهنگام غضب بالضرورت عاریست
میبایدش گرفت و هیچ حیر بر خاطرش کدر نشده خسته که کار
خود را حصول انبدل خسته مطفه بعضی این باشد که بواسطه
مراحم و الطاف در محامد اوصاف تطفلی کرده باشم و بس
دریغ اندیشه که ناگاه جمعی از کار اگاهان بگویند که کسی از عهده

که کسی بیرون نمی تواند آمد چه از اول بعجز اعتراف نه نماید الحمد لله
که در خور قابلیت و استعداد خود قدر و منزلت یافته و شهنشاه
قدردان خیابانش از خاک برگرفته که در نور نعیش از بام قصر و کاخ
زمین نشینان آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب [illegible]
بنائیه که اگر نجار نجار مانع نمی آمد اهل فارس از بام مسجد بوکه هم
برآورده آنحضرت است کنگرهای بامش هیمشتم زدند بیشش طاق فلک
به پنهانی ست که در ازای نجوم بصحن آن وفا کند سایه سنگینش اگر
لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد رباعی عالی
همت بنائی نکند این طرح بحر محیط دستی نکند زخاسته اند
گاو و ماهی لنغان سنگین است بنا زمین نشستی نکند چند انکه
فرسنگ [illegible] سفر اند او پیر در خلق و مرحمت می افزایند اصناف
خلق خصوصا غریبان دکن اگر دلها وطن و لکن [illegible] زنند در بابها

وقف

وقف دعائش نکنند از جمله بی التفاتان و ناحق شناسان
باشند چرا که تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته
دهقان روزی و تعرق [illegible] در خدمات شایسته ابروی هم
نگاه داشته و سپرده از قطعه زجوج باد گرفته است شیوه حدیث
که هر چه خاطر شه خواست است اگر درست اگر سر آمد اهل فارس
خوانند بجا است حدیث شاه همه روان کرده است ز لعاب
به تیر نگاه دوخته است زرست ببینی اگر ذره زر [illegible] کرد
است عیار گری شناسیش فرموده قیمت و قدر بکوره علم و [illegible]
امتحان کرده است سخن در آن همه قایل حسن تقریرش در انچه تلقی
فرو ماند او بیان کرده است گل ریاض ریاضی کسی نچید چو او
نهان انجم و افلاک را عیان کرده است نمی توانم از بر [illegible]
نهان کردن زمردی همه انها که می توان کرده است قلم که نقش زده

کنج خانه مغنیست هر انچه کرده به تحریک آن ثبان کرده است از رو
بنزد اکابر سند چه فعل وچه قول منقول او که چنین گفته وبیان کرده است
دوم صدر ملک الکلام مصراع که هم خود تواند بگوید که گفته است از نام
سخن گوش صاحبقرانی نیامش صدا داده وز طلوع سهیل کلامش
رنگ برادیم ربابها افتاده نامه رحسان عبارتش لعروقی
است که از تودرتوش بیاض سحری بیارند وخامه دلیر رقمش از ستیان
که شیران در آن جنگ بیمارند ولو وقیبهایی که تا غایت بر آن
ظلم کرده اند دیوان عدل بنیان خود را داده با طبع روانی که با کاه
نفس سوخته عاشقی دارد اوست همچا در سخن ایستاده سقط ورد
خفته باره که دوکان عیب بر کالای او گشایند شکستش ضمنی است و
عفنقش مبنی غزل سرایی که هم عشق را مفتون دارد وهم حسن را
مفتون قصیده گوی که چون پادشاهان خوانند که نام خود را بخت
زبانها افشانند

گویا اسست چنین طبع روان دارد ۱۲ م

زبانها لیسانند زر وگوهر بران تخت بالا افشانند لآلی معانیش
از بحر لاهوت است وجواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره
عرش فرسوده پرواز او ودرسائی از دستیاران اند از او
تونگری دله بند درویشی مرهمی در جراحت افتاده سینه رکنی
فهمیده که مطلب چیست ودانسته که مخاطب کیست نظم رهی
شور عرفان طراز معنی که از قطره کی بوده در قلزمی ملک نام ملک
سخن ملک او سکون دل از جنبش کلک او سخن گر لآلی
است از درج اوست وگر آفتاب است از برج اوست
خم لبالب زند صبوحی بجام دل شب زند چو مینا هند بسمالی
ساغر است چو خلوت گزینند زبان بر دربست زلب خنده پیاله
بر روی هم رسانیده در گریبانم هم خیال برده را بسر دیده رنگ
که هم رنگ بود دیده وهم بو ربایت یکی ز طرف آنکه کالا رسد خواهد فرو نیابایی

نمایان هست زور در سخن که کم گشته صد بار در هر سخن کم افتد چنین نکته دان کم

که نازند از و لفظ و معنی بهم بدان گونه یاقوت این کان ز بود که در عصر

و قلمش توانند نمود ز مغز دل و جان سخن بر کشند بمغز دل و جان سخن

بر کشند **تشبیهم** حضرت شاه جلیل الله که نزاکت خاطر باکثر

خوبان در اجارهٔ قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که سخن حرف را سخن

ثلث بید اند در این حسرتند که بزبان قلمش نستعلیق رسیدند در علم خط

چنان تمام است که عمدا نسبوا العلم نصف الخط میتوان گفت و رقی

تو خطا ز اشتغالی نظارهٔ خطش کنند می توان کرد الحق این خط را

بآن چه نسبت که کمکی این راز نیست است و آن را رفت

هر که ابجد خوان مفردات شد گشت سواد جریدهٔ گیتی روشن گشت

بهم فوارهٔ خامه چه بنفشه زارهای بهم رسانیده و از تسبیبی رقم گرد حروف

چه شکرها چشانیده نگاه تماشائی انجان ز خطش بخشیده که در

بر کشد

بر گشتن دیدها را در سرمه گوارا بند کتابتش بصورت خیال

خطی که بر صفحهٔ کتابی نموده و در معنی چنان جلی که در کتابهای آسمانی

نموده از روشنی صفحات تش فال همه بندگان دلخواه و بر زبان دوران

قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه و در سیر و نسخ خط از همه مشتاقان

پیشش شاعران همه آشنای سخن و لوح اندیشش نقطه آتش خاطر رنگین

است و نکته رسش مردمک ثالث ارتست **بیت** خامه مرسیم زد دستش

گر کشند ناگهان خطی بخطها در کشند **نظم** ربانیده خطش چو خط گلزار

در ار دل آرائیش صفحه نعمت گلزار خط نویسی علم زرار نقطه که رخسار خوبان

کند مشق خط **رباعی** چون کوی نستد از قلمش هر که شگفت کلکش چه

گهرهای معانی که بسفت از خار نوشت در دل خصم خلید و در گل

بربیع دوست شگفت **رباعی** انامل که کجست جواهر جستند از عقد

گر گذشته خطش جستند خطها شده آب در خراسان از شرم ورنه

بعرق عراقیان می شستند چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق
تصویرش تصویریست نقاشان بالاکت زبردستیش می نازند
و منت بر جان نهاده طرح طراحیش میکشند نسخ خطا را مشابه سیاه
قلمش چه رنگ ابر بهار فروده طراوت تصویرش بر عکس خوبان
عجبی کرده و در آب گوهر رنگ افشانده نافه مشکبار در بوی می شنوند

نظم

لاله مشکبار در رنگ امید روند تصویر خوبان خاطر فریبند ز دلها ازو
شسته نقش نکهت بخشش در آورده از مکر و فن نسیم نقابی ز رخ
برفکند خلقش برده در رخسار انسان نگار که کردید از رخ ... فکار
گرفتند زرعایتش بال و پر ز تریح زنخ حاضران کرده تر جو فارغ
ز آرایش گل گشت بیرون ز آواز بلبل گشت پنجم خدام مولانا
حیدر زهی که لذت نور سخن و حلاوت آداب تنگ و شکر بر روی یکدیگر
کشیده اختراع لذت بخشش را که در دلها دوانیده و مختصر قبول

عالم

عالم بهره خاصان رسانیده تاج ملکیت که کالای دانش نشانش مزج
دعا میخریدند و رزها پسره خرج میکنند و ناسره می ریزند از رنگ زلفی
حدیثش یاقوت بهره الیست در خون جهیده و در صنعت شرینی
کلامش شان نعل کانه لب لبیده کسی را که مقصور شرابش
معلوم است که نمک نظم او تا چه غایت خواهد بود ششم
ظهوری که صدر صف لعالی و مسلم است و در افتادگی بر همه موج
نشینان متقدم اگرچه آن مقدار مرتبه ندارد که در سلک مجلسیان
منتظم گردد اما چون قبل ازین در سرایش کلید ابراهیم و اکنون در
گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست که بلی الطم
و انبازیست و روزگار در نثر چنان مبیت که کرفتی روی لوا آن کرده
تقویت و قبولش قبول هر که را بسند بود پسندیده در حجه را نسنجیده

نظم

غلط نیست در امتیاز زمان ندانسته هرگز چنین را چنان

بدستش خوش آینه روشن است دو رو بدو بنیک عکس امکن است
اگر چون زر آن نشود سکه وار زر سرنگشت اعمی نباید عیار زر وی
ترش طفل شیرین ادا گشته که دیگر از بیم جدا نبار ترین حرامی
تعدیه لازم آمد که برای خاطرها حافظ خود را بیم نگاه دار تشنه از بوق این
نسبت دیروت نمیکشیم و رعایت بلند ظرف کرده خود را بسیار ملیح
دو آسمان نسیم هر چند که در چمن عمر شصت سال نهال طبیعت کوفر ...
کرده چنان است که در بهار نهای خود نکالی هم کمکی پیری در کار دیم
تو جی چرا لیی پربار باشد **نظم** کمین نخل این باغ را نو بر تم لیی جنگ
نکرده است شعر ترم با گشت حرفی نولیس بات ز طوفان عصیان بکردد
خرابست بیرحی که خوان بیان می نهم سخن را سخن در دهان می نهم در این
انجمن کیست عاشق سخن که عشقی نوزیده با شعر وی هم جام کثرت اگر
خلوت است هم دام وحدت اگر کثرت است جمعیت است عالم ارباب .

حال ز نظم خیابان نشینان کامکار که ز بشر شان بشره گردد نگار
غزلها ز ریخته و سیم خام غزالان رم را گروه رام زر دم لب
مطربان بهره مند شده اند از بس بانگ بلند مناجاتیان ذکر
خوان مست اند این دیباچه مکتوب است از ظهوری لب کمان زمعکوس
که از هر طرف رو بکعبه برآورده مقام ابراهیم را مرکز ساخته اند
و لیغفلت خود را از دایره تربیت خارج نکرده اند در طواف
مقام ابراهیم شعر حج از ارباب استطاعت را تاکید است و ادای
بر عکس بی استطاعتان را مبالغه زیاده خریداری که بیعانه اش
از قیمت کالا بیشتر است که دیده و مایه دار کی که جوی بیشتر الحق زر
خریده است که نشنیده آینه صیقل کن تا بخورشیدی در نعل نشند
برگ سبزی رسان تا بگلدستگی بر سر بند هر خبر فراخور خود
بلتشریف تحسین مشرف الا شعر متضمن مذمت خصمان که هر چند

نمایان‌تر ویرر عو عنایاتنه نادیده و ناشنیده بکند رد **مصراع**

چون نیاز و صاحبی دید در محبتش از وطن بر او در غربت

بیاباتش و کرد بلاستن بر چهره نشان و بابروی نشستن بر تقدیر بکه

کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر لی نیاز دلیند بالکه

بکسب اخلاق محجته و صفات حمیده از سر قدم ساخته لی خرّاد

براه افتد تا دریابد که شوکت و حشمت و جاه و تحمل در چه درجه

و ادب و حیا و صبر و تحمل نجه مرتبه در بور در تنفر سبی در حسلم آنجه

میرفت و فرموده اند که پادشاهان بر درستی نمی نشسته اند حق تعالی

ایشان را بر نمید نشستند حق تعالی ایشان را بر نمید نشست مار ابر خلق

زیادتی از ان داده اند که در زیادتی کشیدن زر ایشان باید.

کمی نیامد و لسیاری تقصیر خوردن را نجریدن ارکم با یکی بر برت کنت

و بالا غران فرو نشستن نه از تو اباشته باید دید که علاج و دم

بیت

بیت هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله رساله مذکور

نکرنید و کتاب را انقدر رونق نیست که طی آن عرض جواهر گردد

و تمام عمر اگر کسی ازینها گوید همیشه در ابتدا بوئید اول حسام ... باید

باین بیت ختم گردید **بیت** تا درین مهمان سرا خوان خلیل الله بیاد

میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

رقعات شوقیه بسم الله الرحمن الرحیم **ملا طوری**

شهید تیغ تبسم شه عشوه خون بها مقبول نگین مطلب شیرین مدعا

نخل تابوت بسته کوی بو الهوسی گل تماشا چیده گلشن مدعا

رسنی ماتمی شهید کلکون کفن برنگ ارغوان سبز نوحه در حلقه

نصیب زرد کان قتیل خونین بیرن نجف خاک بسمل نغمه حکر

کربلای بلا تشنه لب در آب فرت چشم تماشا دل افکار ربیع ... خفا

سینهٔ ریشش جان تیار از سنگ ناهید ستیی سر در پیش تلمی جان
از زرکی بازوی قاتل شیرین شمایل بخاک و خون طپیده حسرت
مقتولان دست بگردن مقصود حمایل سماع مصیبت زدگان بخاک
کدورت و غبار حرمان بر سر افشانی و مهر رو ماتمیان از لخت جگر
گل بدامان داغ بدل سوخته آتش دوزخ شرر تفلوطی الف بر تن
کشیدهٔ تیغ تمام اثر مجروحی مجروح خسار ناخن الماس کار غم لعل بدن
بریده شمشیر زخم بار الم استان کوبش زرق تشویر بیش افکندهٔ گنج
در آستین سر باز جان تحفهٔ عرق انفعال بر جبین خدمتگار مرحمت
لا بکم خدمتی بتر مسار خاک ز تفقد روان ناهیه گسترد خجالت بر عذر
شهید بخاک و خون افتاده تر زبان سپاس دار نکهت بلند
مقتول چشم امید بدیدار قاتل گشاده رطب اللسان شکر گذاری
اقبال از جهنده مجروح جان معدن معدن حق نمک بکرم لان از

لعل نمک بر جراحت بار لشکر تر زبان گلشن گلشن بار منت از رو
ز ران بهار عشوه بار لذ عهده بر نیامده صدم شکر مراحم شایانش و
تسهیدی نکشته بر ارام غصهٔ سپاس عنایات نمایانش با صد جهان تشویر
عذر تقصیر در موقف ادب سر در پیش السیاده ورد و غبار بر
مغفرت مکان بمعذرت آوری بنورش گستری نهاده دامن عذر
خجالت بکف عجز فرو نگذاشته و نظر حجاب لازم بیته ارزنت بای
خجالت و انفعال بر بند شکسته دریا دریا اشک ندامت از چشم
دامن سیار زدی چشم از رشک بخت النسش جرایم و معاصی از الطاف
فیض نرم حضور کرامت ظهور والا الله و خسکان و مرسم لوازم عفو
گناه بجای عصیان زدی از محفل رحمت نزل بعلی الو خسکان
سیلاد که این سر در گریبان تشویر و با بدامان عذر تقصیر نظر بگرداند تا حصول
و گناه بی حساب خود از حیا فرق تا قدم میگدازد و سر تا پا از اندوه

پشیمانی میکاند و بر زبان نیاز ترجمان عذر رنگ یک تقصیرات لکارنگ
کرانه دیوانه مشربی در عالم سیاه مستی افراط محبت دست جرأت
بدامن خیال سراسر جمال آویختن و با آن رنگین صحبت نازک مزاج رنگ
تکلیف مجلس آرایی و بزم پیرایی ریختن از حیله افسونی و بهانه سازی
بر بستر جان گداز ناتوانی افتادن و گلبرگ لب نازنین را که با تبسم
و بوی گل بروگرانی میکند تصدیع عیادت غایبانه دادن و از شکوه ملون
مزاج نازک طرح تغیر زیر رنگ بر چهره ادب شکستن و از کلک طبع شوخ
رنگ امیز گونا گون نقش بر صفحه نگره خیال بستن از کثرت بیتابی
شوق بهیجهای زور آزمای بیخودی خیال بر کف بازکرم دیدن و دل از دو رو
گستاخ کاری نگاه رنگ زرد عیار روش بصد رنگ بیدماغی از حال
بحالی گردانیدن بر دست کرم جرم گاه لطف مغفرت تقصیر و وقت
بعفو عاشق گناه طرز آمرزش و آئین بخشائش آموختن و بعذر خواهی

سرشار تحفه مختصر شکر و خدمت مختصر جان بر آن آستان پیشکش کشیدن
و بانامه ارادت درد طلب ناخوانده بر آن در رسیدن و گستاخانه
سورد سودا ادب گردیدن و زبان تیز رنگ ببالی گشادن و نسبت آن
لب رمع افزای آب حیاتی که در راه جان بخشی جان داده و باد
نرسیده دادن و جانب عذر بانه شناسی نگاه داشتن و جان نازنین
قاعده دلی گون غلط نیدن و خاطر نازک ادب شکستن یعنی خیال آن
بر آن پای از ناز بر زمین فرو سای که لیتنش از بار نکهت سمن افکار گردنده
و در کف رنگ گل برنگ خار خلیده در عالم خیال انستن و عذر رنگار رنگ
آزرنگ باز روی آن قاتل شیرین شمایل رنگین ادا خواستن و بنشاط آن
پوزش هزار رنگ نیاز ساختن و دور از آن رخسار دل فروز جانب
مهر و ماه دیدن و بابان گناه بی نگاه ماسر ابر بحر اشک کشیدن در تصویر
آن قامت قیامت خرام بپای سرو افتادن و در خیال آن تن گلبرگ

برروی گلگشت دن اندیشه چهره برافروختگی غیرت آن طبع غیور را

بخاطر با قباحت فهم جا ندادن بشرح ملال هجران محب نوامان

پرده ریختن و ازین رهگذر غبار کدورت در صفوتکده دل صفا

منزل بلند ساختن از سرمه سیاه بختی که از و نفس در گلو گره

گردید و از پیچ و تاب آواز ناله بلند آهنگ بگل گوش آن پردگی پرده ناز

که صوت به پرده گلبرگ نهفته بلبل گوش او از گشت نرسید و شکر لکند

نبودن و زبان لب ساده از کلکونه رنگ که چهره زعفرانی را ارغوانی

ساخته و طرح شکفتگی رنگ در گلذار خاطر آن نوبهار لطافت بار

که از تند وزیدن نسیم ارغوان چهره اتش همرنگ زعفران آب

ازین اقبال بزوال عشق فیض جاوید اندوختن و برای دفع اضاعت

عیبی الکمال سپهر با تو لک بین سپند سوختن و برگ ارغوان

با خامه رگ گل از خون دل بلبل نامه رنگین متضمن احوال سرنگ لالرنگ

نگاشتن

و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار تزئین ارسال داشتن و گل حنا

نو آیین گلشن حضور فصل بهار سرور را از کیفیت ماجرای خونبار رنگ

خوبی غافل و بی خبر نداشتن نمیخواهد شهید آن دست گل کرده از

قاتل شکر کند از و مقتولان خون بها بخاطر نیاورده از جوهر سیاه از

نگاه تحفه بران عرق عرق تو نوشته و سر خدمت او را انفعال بزیر گوش

نشستن نگارین گلشن ارادت و گل حنیان رنگین چمن شهادت شهید

آن خون بها فراموش دامن بخون دیت نیالوده و مقتولان پایمال

اغوش چشم بر روی قاتل گشوده بزخم جان در خون نشان بیجا کایه

چاک و در رود آب از چشم چکان آوارگان چشم نمک و نبرای جگر

خوارش مرغان گم کرده آشیان و ناله در دریاش غریبان مهجور از جهان

بحسرتها کشن نامهوریان از زندگی مایوس و در تازه بمحنت افتادگان

از دیر باز خانه و نعیم مایوس لبسر در بیش اکنندگان انفعال و تشویر و لطف

برنشیند پای خجالت دردمندان محجوب تقصیر لولا الطاف آن چشم از جهان بستند

وام گرفته در سر آب خوایش نگرد شگفته رویان تندی خوی آن ستمگاران

بعاریت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود براه جدل گام زن و لی سیرابی تشنگ

از چشم درد چکیده و نشتر در جگر محبت خلیده براه ضعف کندا

لی نهایی آوارگی و درد جگر سوز جان فرسائی بیچارگی بکشتی شکستگان

چارموج طوفان بلا خیز حوادث و مبدع از شر گذشتگان طغیان دریای شور

انگیز اشک لاله گون مهجوران دل افگار دریا دریا تنک حسرت باز

و غریبان رو در دیار و دیار بر کاله بر کاله جگر در کنار بمقبولان کعبت برتر

باز غرق از دور نش لعکش و شهیدان بپای تیغ قاتل بر بان رحم بوسه زدن

بقاتل بی رحم از استغفار و استشفاع شفاعتان سر قبول بسجده و خون ریز

یک لخت با عالمی طرف لغتاده و از ارادهٔ قتل بر نگردیده پا به پایان

راه دور و دراز وصول تماشا و سر در هوایان رفت جا نکند از حصول مدعا

بنا توانان

بنا توانان قوی بازو و محتاجان بی آرزو برحمت گناه بخش بی حد بر جان

گناه بیکدم از جوانی اثناده و عفو خطا آموز که هر ساعت کرد تشویر از

چهرهٔ جرم با آستین عاطفت بر فشانده به بخشایشی که سر عصیان در

آغوشش شفقت گرفته و عفوی که در دنبال جرم پا بپای برق حسن رفته

با حسان کاران یاد حسان از دل فراموشش و سینه افگاران

از حرف شکوه لب خاموشش بپاس پرستاران حرمان ابل و تیغ عصیان

شکر خطل بجرمی که عفو خواستگار آن اوست و عفوی که فرق گناه

در کنار او نتابنده یا پایان سر در هوا و شکستگان بار جان تسمعی که از ارباب

حسن چون تن از آب چهره برافروخته و پروانه که از گرمی عشق یار

در سوخته بکل رسانند مقام ناز و بلبل که آهنگ ترانه نیاز بر جمی

تیغ جان شکاف غیرت و جراحت ناسور تر بر جگر دور از حسرت

بکریم جهان جهان آرزو بخش خوی انفعال از جبهه فشاند و جو عالم

مراد وده عرق خجالت از چهره حیکان باستغنای خرد از خورد دل

داوده به نیاز هزاران هزار بار منت بر جان نهاده بقتیل در عرصه

قتل یار زرو شهید شده شهادت فریاد از و قاتل دست و تیغ کون

رنگینه لذ خون کم بسمل اکثار نجاک ارزلی غبار و دشمن کامان نعیکی

نغار بگرفتاران لذ نیبار ادی وللذ دادوده کالان با خاطر شاد

شهیدان زخاک و خون طپیده خونین کفن و قتیلان در خون غلطیده

کلگون پیرهن بکو حیک دلان زرک حوصله و بیش قدیان ولیس لذ قالم

بکرکان عذر نیوش یورکس بدتر و رحیمان زود عفو دیر کیر که در

روز چهره مغفرت افروز بکرشمه لطف بهانه طلب لذ تر تجمیع التقصیر

این عذر خواه در کذرند و بچشم رحمت کناه آمرز بکاب این

یورکس کنهر بکرند و سر ابر جرایم و معاصی این روی نیاز بر زمین

معذرت نهاده عفو فرمایند و بمصقله عاطفت زنگ نعفال

دعصیان

دعصیان از آینه دل اخلاص نیر کس بزدایند تا مرحمت عکس لکن

آینه نیاز و نیاز کس بست و لتقصیر محک استطلاع عیار بخشش و بخشایش

صورت عفو جرایم در ضمیر آینه نظیر حاشیه نشینان لطف برم حضور لامع

بوجه حسن جلوه کر باد رقعه دعیم بپادشاه آب از فرق کذشته بحر

قلزم شم اشک بعدی فرق تا قدم سوخته آتش برق شرر تاب مهجوری

کل زخم بر سر زده بهار کل افشان شهادت شتر بی خار غبار در با رفته

راه دشوار کذار مدعا طلبی فرق از سجده ملال ارادت بر زمین افکنده

سجده زیر ساخته بل فرق تا قدم پیشانی کردیده باد ای سجود نیاز نا

پرداخته در راه باریک سخن نانی چون شانه بفرق رنجیر مویان در آمده

و مو بمو احوال آشفته دماغی و پریشان خاطری خود که مانند زلف

رویان محتاج شرح و بلاغت تحلقه کوشان آن سر حلقه کلکان

زرین کمران وامی نماید و قاصد قطره زلف بشکر و بهنک راکه لذ توط

روانی و قطره زنی بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام عطر بار
که چون نسیم عنبر شمیم صبح آمیختن مشام جان معطر گردانید بآن فرق
مشک بار که صد قافله مشک چین و صد کاروان نافهٔ ختن بگرد فرق
گردیده میرساند بفرق سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از آن یار که طالع گرد فرق گردیدن روا زیار
و در مسافت سر تا قدم بساعت دل بیگانه از شکیب علی الدوام ناقه
از تنهای رعنا سلیمانی قدم حسرت آغوش اند که خمیازه فرمای
بروم بیش گردیده فرق تا قدم عضو عضو برنگ کلک از نند باد
از هم پاشیده جدای بفرق مشکین و موی عنبرآگین که این دو بیت در
درستایش او واقع است **نظم** بفرق مشک بوی دارم هوشمندان
از وتا مشک فرق اما بخندان فراوان موشکافی کرده تا نه
بهاده فرق نازک در میانه نمی بینی چه میگویم از و تا مشک که علم.

قلم ها

وکم بهاست فرق بهاست و او را با مشک نسبت دادن خطا است
که مشک از بوی آهو خیزد و آواز آهو مبرست بر از زخم نمایان چون شانه
تفرقم اندوخته و بر زخم کاری را بختن ختن مشک بر ساخته و آوان
سر دستان مجموعه زیبای و سر لوح زیبا نسخهٔ رعنای یار دست بدامن
صبر این سر در هوا آویخته از دست بر دوش خامه گرد از سر زانو
تازه و چون اشعار از بین السطور گریبان چاک زده مانند حرف تازه
زخم خاک بر فرق ریخته تا الشمع قامت سایه لطف از رقم برگرفته
آتش جان سوز تن که از شمع وار سرم در گرفته بدانگونه هوای بادان
دهان تنگ و میان نازک در شور شکسته سرم پیچیده که از کرب شعف و
دنا لولی تنم مانند موی فرقم چون گره گردیده غم جان کاه بحر دن نوع
در رحمت برزخم بسته و آب از چشم گشاده که هر موی فرق دیده
دریا فشانم از گوهر اشک ستاره رنگ ما دار می فرق بگوهر آرایه با فرقت

با قوت لسان وارده پیش ازین از بیم ملال نشاط اباد خاطر بارک ماجرای
جدائی سر آغاز نمیکند و زبان بسر گذشت سها نمیگشاید و به همین یک شعر
لب ان موی فرق سرآمد استعارت اکتفا مینماید ه رسر گذشت
بی تو اب چشم نمی از سر گذشتم بی تو نیست شبها که بنگام صحبت
داشتن با خیال سراسر جمال چشم نظاره دوست را بینائی شوق
سراپا اضطراب تقاضا فرمای تماشاست ه ز فرق تا قدم هر کجا که
می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست عمری است بر آمده که کحل الجواهر
بینائی یعنی غبار تشریف تقدم بمژگان ریب طوفان دیده را سرمه ناز
نکشیده و ازین چشم زخم که از فلک نا توان بین باور رسیده یک
سرمه زبان کشیده چشمکیست از ان چشم و چراغ اهل نظر الا است
که با این مردمی بر دلاد و برای سر بلندی فرق مردم دیده خاکی الطرق
یاد کار التیامی فرقدان فرسای مدت برید صبا رو له سار فقر از ریم که

تا حال

وازین که تا حال این سرگردان وادی حسرت از سر جان بر نخاسته و جان
بر آن در جان پرور نیفشانده و فرق سجده گزین تو از روی ظاهر از
سجده آن آستان زمین آسمان محروم مانده فراق از ارادت نا بکر دل و بار
ملالت بسته و چهره اعتقاد سراسر عرق زیر خجالت در سر دارد و کر از یاوری
بخت بلند در راه حق گذاری موفا داری سرباز ند و جان فدا سازد و
دولت پایدار یکتا نی در عوض کرده و فرق سربلندی باوج فرقدان بر
برافرازد **ابیات** انچه دارد در رستبه بر کف دست لیکن تیر سند از
زیاده سری گر قبول در تو لغد منت است لعلکه در رهی که میکند یعنی
جان بپایت نثار میسازد سر کسی بر کجا که جلوه کری فرقی که بسازد راه
آن فرق دوران تکیه یار دوش و گردن است و جائی که فدای فرق
انجا ان جهان نشده سر اوزاین برون کرد است شعر الشعر خطاکرم
نوکند وقت بهمت که اگر هزار سر که خدمتی است بلی مختصر بیا نیست از

یعنی اینکه گفتم که فرق [illegible] تا در راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که کفهٔ الست پس مفخران سرو بالا فدا سازد و بنور فرق خجالت تنگ
کم خدمتی در پیش باشند و سینه از زخم ناخن عار نمی دید ستی بر سر زلفش
اگر سپهر همه سنگ در دست با این شانه سینه چاک کرده و دو سر بر فرق
نهند خبر باد ثابت قدمی نتوانیم گفت و سر موی از ان زنجیر نتوانیم گشت
و اگر چون آینه صد پاره صد شکست در دلم افکنند ترک روی وفا نگاه دارم
نتوانم کرد و سر ناخن از ان آینه رو نتوانم شکست از بار گسیختن و بیا
آمیختن خاک بی تمیزی بر فرق دانش ریختن نیست خوشا وقت سر ناصحی
که در عرصهٔ ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از استیلای لذت ذوق دیوانه
زبان زینهار نیش بی کار افتاده و خجالت فرق از تقدم نشناخته
در جولانگاه سرباری مانند گوی بی فرق دویده و از ضربت سیلی چوگان
از حالی بحالی بگردیده غرور عشق غیور فرق هر بیهوده بازی به فتراک
نه بندد و طبع سکل نپسندد محبت هر خیره سری را نپسندد و جان علم فرق
بر تیغ

به تیغ شگافته کار دل سر افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسای
فرق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق بگذشته هرجه
گون شسته نشاید که درین معرکه جگر سوز جانگداز علم سربلندی تواند
افراشت هر زرد رخ لو نیاز چهره سای جناب عشق را نه زیبد و هر جود
بفرق پاره بقدم لو غرصه گذشته در آشوبگاه نبرد ازلی جگری
نشکنید قبول عشق را کین نا سوز جگر در آتش محبت سوخته و در راه
محبت بفرق سر گرده خار تمنا در یافته نشاید که اگر صد کوره آتش
امتحان بر افروخته شود و زر از محک تجربه در میان آید زر نقش اخلاص
در سنتش کامل عیار و درست سکه ولی نقصان بر آید قدمی که در راه
عشق کام سخ گردیده فرسوده و فرقیکه هوای محبت در و پیچیده از تن
جدا باشد صد حسرتها که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر تخت فیروز فرق
بر بساط سوختگان انجمن حضور نمی برد و چه خونابها غیرت که هردم از

از نایافت این اقبال بی زوال میخورد و سخن کوتاه بعد ازین عمر تلخ
زاده کوه کوه بار اندوه بر فرق نهاده بر آن سر است که اگر بخت
سر التفات بدین سان فرو دارد و باقی عمر و لق از صدمه گرانی بر بدل دق
از تغافل بلند که فرقش بعرش میساید در صفاکده شمیم غبار یابی بنشست
و جنس بسیار خریدار بلطف عام در کاروان بر کرد علم اعتبار
اگرچه معشوق غلط اندازند بظاهر از برابری کم کرد و در راه استغنا قدم
فرسا است اما در باطن فرق نیاز طالب را در کنار مرحمت و آغوش
عاطفت نازپرور آسمانه فرقه از فرق اهل محبت که اب ن فرق صاحب
پیشانی و شعور اند و از بنگ پید الشی و عار بی نیزی فرق تا قدم
برین اعتقاد اند که هر گاه اثر شکر حسن و عشق بکمال رسید در میان جان
و جانان فرق نتوان کرد اگر زیاده برین بساط سجده بر آن جناب
رفعت مآب گستردن باعث تصدیع و موجب صداع نمی باشد

کاروان کاروان

کاروان کاروان متاع گران بهای سجده در دکان سرا سر سود و فرق
نیاز آلود موجود و مهیا داشت و اگر از شکست رنگ بر چهره ادب
نمی اندیشید دریا دریا گوهر سخن بر فرق سر زمین نهادگان آستان
آسمان مکان می پاشید مورچه پایه بلند پایه بر فرق ارادت کیشان
و فدویت اندیشان گسترده باد رقعه سیوم در اوداع عشق و حسن
زیبا عروس دولت را که از رو رنجت نازنین سکالت نشاط
بخت کار ساز چهره شگفته نشاط می طرازند و دور غبار کلال اقبال را
که از بدو ازل بخاستگاریست فرح فالیست از ارشاد گرد طالع مدعا
از خانه چون او بار دست بکارین میسازند تازه بهار امید گلش گلش
می خندد و فقد کشیده نهال امل چمن چمن بار می بندد بخت بلند یا صفحه
اعتبار می افروزد و فلک برای دفع گزند از اختر مسعود مجمر سوز
چشم بد دور شاه بی تاج و سریر عشق که مخزن بخشش نسیم روان

اشک بی پایان دارد و خزینه سینه‌اش درم از زخم ناخن سکه زده
داغ فراوان زرهایی که از دیر باز مجموعت که از هوا و لی اقبال شکفته
چهره بلبل و دریا لعل رنگین ادای یار که مزاج حسن رنگ طرح رنگین
اختلاطی و پاک امتزاجی ساز کند و به تربیت گرمی طالع خساره
افروخته پروانه کردار بی‌تابانه برگرد سر گردیدن شمع خورشید جمال
جمال آغاز دیدن هنگام عشرت انجام که بهار حسن گل افشان گشته جمالی
لگام دل بلبل عشق را در خیال جلوه گری افتاده و عشق را سودای
آشوب گستری سلسله جنبانی شوق بنجیر جادو سحر یک از روز بندی
روز از ما لعل و الا نظر سیر روی چشم بیمار از فیض نظر نور الله لولید
و یک چشم زدن گرد گیتی ساختند به پیغام گذاری وعده شکار شاهد لولی
خاطر لسنید حسن بر گماشته از آن تولد انس پایه سکو پس بلند گردانیده
علم سربلندی بر افراشت دیده جهان بینش تا مثال فرمان برای نگشت نره

بر چشم نهاده

بر چشم نهاده بیاری نگاه از خانه بر قلعه بر آمده سر کوچه و بازار و لفرز
سحرکاری شهر تمام زیب نیرنگ بار صورت درآمده نگاه دوربین را
بلاگردان بلند شهرستان و دیوار ساخت و در صورت نقش نظر
بر افراشت برای صورت گرفتن نقش بدیعا بر صورت بلغو کاری صورت نگاه
رسیده آخر کار نظر به جمع صور صورت سراپا معنی حسن از دیده
از کمال شوق بر گردید و الا نظری خویش گردید هر چند ساده پرکار
حسن از نگاه تنهایی چشم درست که باعث آمدنش جهت لیک
سر بود تجاهل زیرفت پی بجور شکوه و تمکین رسید که ای بر لبان که آمد
دور ستنده است کیفیت زبان که گنداندش کر تقاصد بیان است از کار
افتاده و چشم سخن گو که ادا کننده مطالب و جدلان است نوبت گفتار
نکتهایی که طی لسان و درست با هم شناسند و در یک طرفة العین صد نکته
سر بسته از نوک نیزه حسن ادا ادا به روانگی شوق نهانی دلبسته گرمی

یعنی یک نیزه که صد نکته سربسته بود ادا شود

نیاز عیانی شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت بیگانگی ریخت

کدورت برابسته از ان بزم صفا آگین بیکسو شتافت حسن برادو

لباس ایما خواسته و بزیور آداب آراسته چشم را بخشش قرار کان

جواب به پیرایهٔ قبول پیراسته نهفته از نهفتن و پنهان از بلفتن

بشارت نیوشش لکانش گفت و در ادای مدعا زبان غمزه را به نیرنگ

سازی برگشاده و باشارهٔ گوشهٔ ابرو صد جهان سحر پرداز را آشنا

داده و [illegible] از طیب دماغ از رواج عنبر ابر گلشن [illegible]

چشم از نقوش [illegible] نگارستان مدعا [illegible] مواصلت

با دلی شاد کام بدر کنار مراجعت نمود و در دارهٔ نشاط وصول مقصود

عشق منتظر چشم بر راه و گوش بر آواز [illegible] عشق از این افسون از راه

گوش رسیده رحال نماند [illegible] صبر و شکیبائی رفت [illegible]

بیطاقتی دست بدامنش آویخت که آرام از دلش [illegible]

نامولی

بهوای وصال یوسف جمال دل باخته و از کمال بی تابی شوق دیوار

نهایت انتظار وصال بهوی پیراهن ساخته گریخت [illegible] شوق [illegible]

[illegible] بتمام بیتابی گردیده و دست [illegible] مولد [illegible]

رنگ گل چیدن رنگین گلشن کامیابی [illegible] از آتش طپیدن

آغاز کرد و چشم [illegible] دیدن [illegible] که زبان [illegible]

وجه جا بکمال از جیب تا بدامان [illegible] لباس [illegible]

جامهٔ [illegible] کاری [illegible] سرانجام یافته داغ [illegible]

[illegible] جان [illegible] بچه مژگان را از خون جگر رنگین ساخت

که صبای نظر یاران بدین رنگ شاید و موی ژولیده را از سر [illegible]

[illegible] سبزه [illegible] پا مال کرده [illegible]

وداع [illegible] بترتیب آتش بازی [illegible]

از مره [illegible] شعلهٔ [illegible] آسمانی ساخت [illegible] ستاره

بهمال جبهر بهوائی

بجای ستاره افشان بود و چهره اصفرش چون مهتاب برافروخته
و درخشان شد و دست لب سر انجام چراغان بر آورد و در فانوس خیال بهر ان
شمع از نور روشن کرد و نگاه مغبچان جهان جهان آشوب را
دهر کاب آسمان آشفته راز بر سمند تیز گام آرزومندی سوار شد و بعد عاشقی
دل در تمنای خاطر کامکار تمام راه را از نثار سرشک شادی گوهر ریز رفت
و از انعکاس رخساره زر دوبه افشان زرچون لکن بر در تربت را استکام
فرو دست رسید و عشق جان در آستین رخت بخت با آستان جانان
کشید و این خبر وحشت اثر گوش زده حسن گردید از نشاط این
پیراین بر خویش بالبدیل او زو فور انبساط دریغ نگنجید تا بیینی کرد دل
مینمود بنه لقطع از آستین پرد رخت دسر لبانا خود بر لبو از دست با
کمال حیا برو در مجلس از آتش نشست و از عرق شرم گرد روی رده
مروارید بر چهره بست و در چشم خویش نگاه سرمه ناز بر روشنی کشید گرد

از تیغ

از تیغ سیه تاب مژگان سرمه کشیده غمزه ارش دو نیمه گردید چون
نا شکفته پامال گرده محبت از زبانی نازک جان فرسای اش گل گر کرم
خیالش بایش رنگ ربا بود و از بیات باده نهان کشیده متوقع با
آتش نهر از گلشن بار آورد که ککلونه اش بدیکونه ساسنه نمود و دست لالهزار
نازنین را رنگی نگار لبست که صبح صحرا خار حسرت در دل گل شکست و از
رنگ لعل پاره که در حلقه زرین گوشش جا گرید گلچهان دل گرفتار
حلقه تماشا سراپا خون گردید از نتایی بدر محوف حلقی آتش چشم خورشید
حیران ماند و از حسرت گوشواره گوهرنشس چرخ یک فلک پروین از دیده
افشاند و از غیرت انگشترین لعل که رنگینش ابروی خورشید زرده هلال در
خون رنگ شفق رنگ غوطه خورده نی چه بگویم زینت خداداد لد بند
بلور را از اشک بی اندازه داد و سر زده در برازان برادر سر نفت نماند
گوهر را آبروی تازه بخشید و لعل را غازه سرخ روی بر چهره کشید لبانش

رنگینیش گل چمن چمن رنگ تنویر اندوخته و ارغوان نگار روان
آتش حسرت سوخته چون حمایل گلشن را نبط آورده عروس عشوه گر
حمایل مجره در بر فلک زر گلشن گلشن حمایت گل کرد بخت سعید آینه دار
پیکر بهار نگار زینت شده و از آتش جاوید نشاط رخسار صد چمن گل در کمانش
هر گاه بهار گل نشان زیبا خود مشاهده کرده نهال قیامت جبر قامت
او بیاب بیا رخشه آینه نیر از گلشن گل عشوه بار آورده جلوه رخسار
تجلی و بینش بر سر او پرتو اندوخته آینه از قطره کرمی او رنگ آب
تنجیم ارباب خورشید کرده خته و شیکه چهره از انبساط وصال بر افروخته
در دو دیده لسان صبح از جیب آینه آفتاب درخشان و مهر تابان سر گشته
از عکس رخسار رنگین ارغمن و گل از گلزار کرده و بلورین جام از فلک نمونه
باده سرشار از خیال چهره از حیا عرق کرده آتش آسمان لبریز اختر
گشته و دریا مالامال گوهر ارزنده در ساعت همایون فرخنده شگون

سعادت

سعادت توامان و دولت همدم که خورشید انور سر گرم تماشایش بود و سعد اکبر
نشاط منقدم جهان آرا آتش در انجمن انگاران رو نماینده اختر برق
اتصال بخشیده و آن دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج کشیدند گلشن
نشاط تازه شد و بهار انبساط بلند آوازه عشق و الاهمت از جهان برین
شکر ریز کرده و از تنویر تیسیدستی مانند شکر آب آمیخته کند خیره بقید دل
بنقش رونما داده و از انفعال تنگ مایگی لب آن آینه صیقل کشیده
ساخت چون بچشم بیدار لطف و بینش گشاد و بصد دل بعقول گشت
مصراع: یک دیدارش افتاد آنچه افتاد جان کامان ببوست و دل
از ظلال سنبهای دورست

رقعه چهارم متضمن عدم مشاهده بادشاه بروز عید الضحی

قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید در تحیر حسرت
طواف کعبه محترم وصال زخم نگاه بر دوش تیغ دو دمه لطف عیان
امیدوار گردون انباشته شمشیر شهادت جوهر تغافل چون زخم صید حرم خورده

آینه را که صورت آب منجمد دارد و لبوق انفعال تشبیه داده‌اند
تشبیه رونما خفتن با عتبار صورتی که در آینه نمایاید زیرا که در صورت رو نماید انجمن از هم گسسته‌اند

ای معشوق از که دل‌ها رات قربان صید زخم خورده حرم ایم

ای کمر تیغ تغافل جوهر آن گشته شهادت جوهر آن شمشیر داشتم

در انتظار زخم دیگر هلاک گردیده خونم دل شکاری شکار بسمل چشم از راه .
و گوشش بر آواز تشریف نامهربان نگاری نقش کف خسته اند در راه .
دست جان در بدن گذار ناشکیبایی بیابان سینه تاب داغ بر بادند .
خورشید قیامت تاب جنون در سوی اسیر لنگ سیا انداز حجاز بیمار نظام
شناس پرده حالون سوز و گداز خون تمنا گردان گرفته بیدای .
پا کیاری تیغ نجوان هوس آلوده میدان امل شوری و هوس گداری .
حلق سعی بباطل بزره کرده راه دشوار گذار بهما قدم بر دم شمشیر نهاده
طریق صعب گذار مدعا کامیابی چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی
بر چشم کاسه سرشار زمزم خونابه شامی که چون چشم قربانی آیینه دار
حیرانی است در یک بوج شهید آرام دشمن سلسله جنبان بر سر امل .
ناچار ارکان عناصر رباست در راه پا به طلب سر می شتابد .
و نادر اعمی اجل را لبیک اجابت نگفته رو بکعبه مرادی نیابد .

و از حرمان دریافت

و از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
مشتاق می رساند صبح عید را نمودار شام حسرت نصیبان داغ بدل و
یاس سر شستان امید گسل امیدانند و از بدو ازل خمیر سرشت با تیغ
سر شسته اند و از روز نخست سر نوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته از نفس در
گلو لیش از سر بر سیاه بختی گره نگر دیدی نالهای نسوز حوصله گداز نش
بگوشه سیاه کسان ناف زمین رسیدی آب زمزم چشم نمناک دامن قفس
و کعبه دل اخلاص منزل را از بت پندار هستی پرداخته و تاریک عیار
فرق افتخار را از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان برافراخته
آید ناصیه اقبال از گرد آن عتبه والا رتبه برافروخته و صبح عید کرو کار
نور و صفا اندوخته بیاوری توفیق از بتخانه خود پرستی بدر جسته و جلد بند
بر آمده احرام زیارت کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارک باد و رنگارنگ
مراسم تهنیت که خامه را رنگین بیان سازد و نامه را نگارخانه چین معروض رسانا

حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات سر افکنده کعبه مراد اهل نیاز

و مربع نشین چار بالش نازش شهسوار در عرصه فتنه گری سبک جولان

قاتل سرد مهر باشتم گرم خون ریز کرده پاشیمان که یک جهان دل مست

گزین قربان نیم نازش گردیده و صد هزار جان نازنین فدای یک عشوه سر

سازش تا تیغ نگاه او طرح خونریز ساز داده عید قربان چون قربانیان

دیت بحل کرده خط بخون خویشتن باز داده قدم بر راه محبت بسهو نهر

نهاده و طریق مدار العطا هم سرون در بندش گناه است و بر یک موج

خون شهید آرام دشمن نگاه و خون گرفته خویش را ز سر تیغ نگاهش رو

از رو تا بحل دم تیغ ابدار را عید قربانان از عرصه خونریزش رنگین بسمل

برده و موج خون از جوشش نشسته شهیدان مضطرب نیم بسمل غمزه اش بیدست

رمش سپرده و موج حیوان خون قتیلانش بمحیط بقا رسیده و در حال

داغ لاله جگر گون در خون غلطیده زلفش برگرد کعبه رخ تنق عنبرین فرو هشته

و خالش تخم

و خالش تخم حسرت در دل مجمر الود گشته لبکه خوی رنگ آمیزش

ستیزه خو است گل خونین کفن در چمن زار از شهیدان او است

عید قربان قربانی تیغ نگاه خون ریزش و کعبه محترم سیاه پوش شهید

هر یکی زلف سیاه دلاویزش زمان موفور السرورش با عید

و طواف کعبه قسم و به پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید

افروز که در مقام سماز نشاط سیر آهنگ بلند آوازه است و بحر رنگ

اسباب انبساط زیاده از اندازه لی غبار قدم لطافت رو رنگ آشیانه دیده

بلا دیده ضعفای ندارد و بحضور میرت گستر خانه دل کدورت شعار امو

جان لعزانی قانون عشرتم را تار بار گسیخته است و صبور فرحم را بند بند از هم

ریخته خداوند کارساز و رفع اقبال مدعا بر دار بیدلی که از دور لنگ

دولت ملازمت والا اسیار و برگ مطلب دل خواه رسیده و سیاه عز

سر نشار السید و پیاله لبریز از زهر لکام جان کشیده این حسرت نصیب خار تمنا

در بار رفته که با بیبوی از سر زلفش خار مغیلان بادیه نایافت دولت
وصال سراسر قدم سر ابر زلفش بست از راه لتو بر کل نکردن غنچه امل
چون غنچه شکفته لاله داغ بدل سر در پیش انجمن جان پرور نی
چه خوبها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال جام
نظر باران بی رحمت غبار بر روی یار ناظر نمی نشاند دا کر حال
بدینکونه باشد سید اند که کار چه رنگ سر گشته وکدام صورت گردد
دنیا کی انجامد تا بتقدیم عیش عید سعید نشاط آوری بست و دلهای اندوهگین
کدامد لشن طرب قرین بر روی سعادت اندوزان بزم حضور صبح
صبح عید و هر روز نوروز و هر شب چون شب لیلة القدر تقبل طاعات
و خنده و خرم و با حیث جاوید بسدم و با عشرت مدام توام باد رقعه بخیم
نیست بدلولا شسته کدورت کرده ام نیست از شسته نسیم بار شکسته
اندوه و غم نظر بر شبست با روحشه انفعال بست بهم برآن طالع بر کرد
سر کردیدن

سر گردیدن رو بدیوار آورده خمی لب رو نیافتن لذا اقبال رخت
بخت بر آن آستان کشیدن نیست بار رسباب زده دوکان
دوکان زیب تعلق تا رستار روی بازار لبسیار خریدار تعلق نیست بر سینه
سینه افکار خار را بالین خار نشسته لست کار با غبار بکرده در قلب یار
در بدر نیست بکوه داده سیدان تا بسخ قدمی و وفاداری اکست
بزمین عجز نهاده عرصه جان نثاری که در دکان یار فروشیش متاع
نیست درو یکسان اخلاص بی ریا مهیاست و دل خواهش دنیا در
لبش نیست لکلنده اپش با این آئینه زر قناعت با سیر حیثمی زر حرف
قناعت از بن دندان از کباب نمک نیست تو در سینه تخت جگر طرف
بسته و لفت دست بر دهان طمع تیز دندان کرسنه چشم زده یکیک
دندانش شکسته از لنتی دل ازو نیش که بکردار شمع نیست در دو بیدار
و در رعایت اخلاص حضور غیبت را یکسان و هم چشم نمی شمارد در توقف

ادب مانند شمع بیاد او لوازم قیام بندگی بر دوخته و چون شعله از باد

بیت نیاز بسجده سر افکنده کی خم ساخته بغرض بیت تعظیم لحد

حضور روکش صفوتکده طور خم گردکان ورو بیمار بان شبستان تجلی و رخ

نور افشان آورد کان بیت و سیاه ربیع قوت الطاهر رعنا که آسمان

بیت خم گرده سنگینی بار کوه با سنگ عشق عربده ساز او شده و چون خورشید

بیت بر بافته تاب آتش قهر برق شرر حوصله سوز طاقت گداز او

تا رگ حیشش کمین گشاده و کمان کشیده بر بیت زمین نفخ خاکی

بیت که در آن ازکنه نیسه نیسه در خاک و خون غلطیده و خال لبش

کز بیت مسیحا زاده مقتضای الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی ولد داده

خال بر بیت چشمش جا نگزیده بلکه از فرط لطافت و صفا عکس مردمک

از آن نمودار گردیده صبا در چمن هر سحر بر بوی لوا رلش لبریز شوق عمار

گل بر بیت کشیده و گل نازنین رو سر شار ذوق خار خار از روی

غنچه مراد گل کردن و کلین امید سبز گردیدن گل طراوت لبریز روش بهار آرا

و خار رتبه سر کاکلش از بیت خار اکند از استغنا از تغافل بلندیش والا

شکوه و تمکین از وقار گران بارش بیت شکوه دیوار حریم حرمت بنیاد

بالی عصمتش ربا و صحن صفوتکده تقدس از پر تو حسن پاکیش لبریز نور و

صفا با بیاری عرق چهره حیا پرورش آب بر روی از رم و بیت

گرمی چشم کم نگاهش بیت حیا گرم کاکلش مار بیت که خار بیت نشانه

خدمتگار او ست و زلف طاوس بیت که با دل شکار لعبت سازنده

و بیت ورق نامه اتحاد علاقه بر لب لل الفاظ شعر پاک و معانی نور آراست

نشر فشان صد فلک خورشید قیامت میکرد اند و به بیت گرمی شعله

بفروز شگری چراغ مدعا می پروراند و از سحر کاری و نیرنگ سازی باد

دامن لعل آتشین شمع مطلب روشن می سازد و به لب شیرین رنگ از قلم

ماجرای دیده طوفان در نعل که از ابر حیاش آب گردیده بر روی

طوفان در نعل صفحه دیده است

اب می آرد و شرح اشک باری چشم بجو در آستین که طوفان از
گریبانش سر کشیده میگذارد که چشم این هوادار و دور از ان گهر
یکدانه سیل اشک محیط رنگ بر البی ببر داده که دریا بدست بر رویش
از صدف است دست عجز بر زمین نهاده درین بهار طرب سرشار که گلبانگ
عندلیب در گنبد رنگین گل پیچیده و گلبن که در موسم برگ ریز
باد از خار است شانه میزد از فیض آب و هوا نمودار دم طاوس کرده
گل شگفته رو برنگین ادای آورده و نرگس بیم بار از بار است چشم بیمار کرده
لب جیبار لطافت بار برنگ نیست لب نوخطان سبز گردیده و نیست
شاخسار پر از انوار مانند نیست کهن سالوران خمیده تا گلشن عکس رنگین
چهره خود در رنگ چشمه ابلاحة نیست آینه اب کرده آینه رو بال
گلچین را از خجالت تر ساخته اگر درین فصل طراوت اکنون استعاره
تار یکی از گلشن باید خار است و دست بر جور سمن سینه گلبدن

زبان بیغاره

زبان بیغاره کشاید دور از گلشن وصال کار این سرو در هوای خار تمنا بیا که
بسان ارغوان از شبنم بندان بر جگر افسرده هر لحظه انگشت دست تبلیغ
بدندان گزیدن است و گره دل از این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم خون
گل خون در آتش مرده هر سحر کوی مرده مواصلت است با ریدن صبا جاری
تا از گردش سپهر کور نیست تعبد ای وحقه بازی چهره خنین بیدرند است
ترکیب این نالوان خمیده نیست از هم گسیخته و مهرهای هم سلک انیتش از یکدیگر
ریخته از گران بار بند ارستی سکید و نفس دست و نیست بتخانه خود رنگی گرد
در راه کعبه وصال نخست کوشش اگر صدقوی است سپهر لفت با تهم هم اکنون
بگلبن برخیزد عنان این یار بجا کسیدن لان وفا نتوانند بیجا نشد و از کرد
بیرو زمین کعبه با هر کار کرده غبار لقا از انگر بندد روی این خاکسار از سمت
ان آستان زمین آسمان نتوانند گردانید جگر بر لب جهان است که اب باران
اشکش از سر گذشته در جدای آن تیر قامت از تیر باران حرارت جرح جو

جگرها هدف سوراخ گشته بر روشنی نشستن از بامها ناتوانی خمیدن پسار کرده

که فلک شعبده باز کاف زانوی او از مهرها نیست مهره گردانی آغاز کرده

این ناخن گشوده نگاه از سر قهر آسمان ستم چون ماه نگشته ناخن مجروح رخسار

ناخن نحیف جان بر جفا که مقدار یک نیست ناخن نقد مدعا بر نبشتن رسیده

بسکه از جفای فراق قیامت توامان منحنی کشیده‌ها همه بن ناخن وار استخوان

گردیده این قوی ضعیف نیست بدلوار مانده در راه انتظار بر روشنی نشسته

گردش برگ نهار بصد صرصر اندچار خیزد و این گرمان سیل گره خونین اشک ختم

گشته بدانگونه نیست زمین را نقش خون نشسته که نعمت عمر با هزاران

باران فرو ریزد این سبوی خمیده نیست بلی سار و برگ باجدا از برم و حال

با همان جگر بور بید ستان زیست از کوهساری ستم فلک خارج انبار گیج و ادا

با بن بار جنگ شکسته نیست هر برگ زیرش خروشان و برنگی ناتوانی و زرد

و بیش نقش بسته نیست این حیله نشین سبو که شبهای ب... نیست کمان

شکسته

شکسته این سر بصحرا داده عشق شور انگیز تا در نیست غم قدم سخی گزیده

بسکه خارها در پا خلیده از نیست بالش سر کشیده نیست پا نشسته

نمودار خار گردیده الحق عشق بار لیست که بر سر هر که افتد تیغ گشتش از

بار لا تحزنی نمودار کرده و محبت آتشی است که بهر که در گیرد پوست بر تنش چو

پوست پلنگ داغدار شود هر پیچگری که در آن تو لگار عشق از تیغ فنا زده

و شمشیر بر جرح کشیده محبت زخمی بر رو بسته در معرکه مردان خشم از

نیست یا خجالت بر نتوانند داشت و علم سرخروی بر نتوانند افراشت

قدم در محشر نبرد محبت نهاده که در معرکه مردان های عشق نیست نبود

چه سان رو بمردان کارزار توانند نمود نقد دل در بازار هر که اروپ

نداده که در چار سوی اخلاص متاع گران ارزش دل افگار بقصد جان

خرید نکرده رو بر جولان مردان اعتبار عاری چگونه زبان بلاف همت

توانند گشود قسم بصانع بلیغی که صنعتش زمین زرین هلال بر نشستن بر

وبار عظمت نشست بختی که کوهان فلک شکسته و در صحرای عدل او شتر بار نمک

هم‌رنگ شده و موی لیست بر دو شانهٔ او از بیم گرگ تیز چنگ شده که نشست بارگی طاقتم

از کثرت بار غم زانو نشست و قدم بختی تحملم از فرط کام بی رهوار زار شد

محنت لبالب از آن شتر و مالامال از نیشش دوران کرده و بیش سپهر آشتی کرده

کروه زوبستیز و او نیز نهاده بقوت بازوی قوی نیز و نشستم بر زمین

آورده تا هر کاه زمانه چون خوار مینگ خودی است شفقت بر رسم میکذارد

بر نشست خار نبجه چون زیر نشست در غم بنجار رود و دوران آینه رخسار

آینه نشست و روی بر ابر دلم زنگار نشسته و جدا از ایلان بهار حسن خشم سیاهم

آیند و لرز سنگ کلفهای تا فقار قادری که چون عنان نیش زرخ جاینت

گرفته بر نشست که زیر نشش حسن لذیذ هزار کاروان و آتش زبان نه بعید مستنظر

و قوی نشستیم که در نشست زد بر سینه لعید این آرزو و لب از نبض عبار شناز

نه تا نشسته و لذت بر دست که تا بند و در یک چشم زلال صورت مراد بوجهی حسن

درنظم

درنظم جلوه و نیتر با آینه نشست و در و یکسان صبح بصفه خط شعاعی برد صفا

کار نشست آینه دل نشست بر نشست کرد کان بزم حضور لامع النور روی

رنگ کدورت و ملال بنیاد و تا تیر دعای ضعیفان کمان نشسته زیر

اجابت کار نشست خدنگ ارادت رو با ستان آورده کان با ماج

مقصود رسانیاد و نعل سمند آسمان سیرت باد کار رو جهان دلی

مودت غیرت باد عمری چو نشان این کمین دیدت باد آغاز خوش دعات

خیر باد زخم خشم از چشم افکنده نگاه آشنا از نظر افتاده عمره

نظر فریب او اثر لصفا داده و حشمی نگاه چشمهٔ خون از زخم گشاده

حسرت جا نگاه نگاه بر نشست باد و دوخته العقال جا لفشانی از روشن سواد

نسخه سبع سایر جبین پیشانی آتش بحر زده نگاه حسرت آلود خانه

لیسید آب دیده اشک چشم قدم آمود ملک فرار نظر فریب گوشه جای

عقیقی خراب کرد و دلربایی نگاه گوشهٔ چشمی و خنده زیر لبی نگاه آشنا

بیگانه از بیهوشی آب از سر گذشته گریه شور انگیز بحر جوش کوه جانب دریا
و بافته‌ها هیچ رو نگه نوشته و نظر بر دو جهان ز آستین بعد خون جگر بست
افتاده نگاهی زود است از کف نگه گسسته خامه از نشتر کان و سیاهی از اثر رنگ
دیده و حیرت از بر گذشته چشم سیماب زد و بجلوه گری صورت مدعا در نظر کیمیا
اثر منظوران نگاه مهربانی و خوش نشینان منظر لطف نهانی نظر
یافته فیض نور الله نور الذی هم چشم نگاه چشم غبار وحشی نگاه رم آهو
غربت لطافت بدن پرده چشم جامه زیب لطافت سرشت پر طاوس
نگاه جا کرده نظر فریب از منظر چشم سر بر آورده بیگانه نگاه غرور آشنا
نظر باز شاهد استغنا نقاب بر چهره افکنده باز نگاه تقدس آیین حلقه در بر
افکنده پرده چشم پاک بین منظور نظر دور بینان نگاه از کونین بر گرفته
منظور خاطر از هر دو عالم وارستگان بر بی نظر نرفته چشم خاشاک آرزوش
از مژگان جوهر تیر بست و غبار درش را کحل الجواهر نگاه غلمان گفتی

محل نظر

محل نظر می پردازد به دیده افروز روشنایی و نگاه افروز چشم بینایی
توکند ز ان باز که نگاه از ان رخسار صفا آگین مهر دید لذکر یا نغز
نگاه بینش و سکامت جوهای نصیب کرد دیده چشم دلی یکسر کان
نور و صفا و روشنی و منظر چشم دیده لحظه بست که خیال آن آئینه‌ام
چشم نور نگاه چون نور در دیده چشم جان حاضر بست و دیده و
اخلاص منزل در خلوتکده خیال بر زیر گوی دل آن از لیش ناظر نیست که در خیال
وصال آن کوکب گنج حسن محو تماشا است نگاه گرسنه چشم سر خیل گیتی
جهان دیده گرد آمده است **رقعه هفتم بمجید خان نوشته** داعی حقیقی ظهور
جلی صاحب رای صاحب خلق محمدی سلمه الله بادرک فحوای کلام نظری چند
در بیان شطری از احوال خود مرقوم میگرداند از ناهی اقبال که با مراد نظر
فیض اثر سعادت پرتو انداز و خوشا سعادت که زبان قدرت
طلاقت بیان بگوی آن پر دارد عرضه آنکه غالبا بتوقف عرض حال نشد

که بنده میخواهد که تخفیف تصدیع دهد و دریای تنوعش بر روی روزگار نگشاید
وزیاده ازین آن آستان زمین آسمان را از جبهه فرسایید درین فکر
که بچه را بعرض رسیده وجه دستور مذکور گردیده چرا که بعد از پاس ایام
بنده عرض بدعا را از فرزندی ادنا چاره نیست و بیان احوال شوربختان
شیرین کاری در کار امید که ترکیب کلمات اظهارش مرغوب طبع لطیف ولعه
قانون دلکارش ملایم سمع شریف افتاده باشد آه اگر از آن عرضداشت
این معنی مستفاد شده باشد که میخواهم از سر اینکه حرفی بجهت تحصیل چند درهم
موبموم با سلاف رنگ ملامت راه کرات زنم و از تاب طمع خود را
در دوزخ حرمان مجلس … هیهات هیهات مصراع
گدایان نور دارا … قطعه کز لسان منت ابد باد ز دکیتم عطر گل
وز ریحان شرک جنیده بر بن موسم گشته که گنج شایگان باران با ضعفا
فقیر قسم جواب کتابتی که از آنجا آمده اینچنین نوشته شده که ای انعام

بدست آورده با حال بار راح احمد نکر تصور کرده ام اگر برسد در سیر خوم
افزود و اگر نیاید شکایتی نخواهد بود فرد بسر مستیانه اختلاط کنند بر کر
خوان لولود مهمان اینکه در نقل سعو فرو … غم در دل … بیم
چیده بحرف رفتن لب بیگناه را در شکنجه عذاب کشیده برای آنست
که بسیار از ریگ … که بتربت طینت فقیر هست غبار کفاری بر خاطر
عاطر خداوندی نشیند و جان ناتوان از غم بلالم بیند الحمد … مصراع
یارب آن روز مبیناد مرکت فرد اگر روزی دولت ازین بگردد …
بتن جانم بمیرد رفتن … راوصی دیگر هست که بیان آن را کمال حیرت
و نادرست لازم است بلکه جواز … ولی اعتبار بر آن قایم اگر بر باید جات
بر سر تیغ نجات باید نشست و دگر با ظهار آن لب باید بست دفتر … بدیده
بر باید بست تیغ زبانش نه … است که کس او را در جفای آن تواند
کو نشیند و عیب تعلق لیش بشانه است که به نشر رموز ایمان توان رسید

مجملا معاينيست كه چون بگشايند از روي اين بيرون مي آيند نه زر ميخواهم
و نه سيم ميخواهم زري سرشاري مصراع يارب از عالم بنفشه قماش
مجمعي كه تازه در رتبه ني اعاده اند اشتباه قديم دارم نوشيدني
كرشكي دارند و نوشيدني بر شكي نه ديده كه حال ان ان را بيدا كن صورت
توان ديد و نه قنديلي كه در دستي زير بار مدد فرح توانم كشيد ليك با سالي
نبرك خود حكمي كه در ان نه انقايه شكسته است كه دست انداز طعام
توانم شست نه جليم كنند كه بالا در اندازه آن توانك در اركرد و در صحوت
كه از هر جا در بار طمع قبله بيچا نوبت و در بيچا نور انعام و اكرام متخصص
در ان قدره جمهور خوشنامنيت در بازار و در بوده طلب طرابرام
در طلب بيش از بيش خود را كم شناختيم و بيش از انكه از جا سر را
طعن كراني استوم سبك دهانه خود را در فحاطره بيجرانك مي انداختيم
بالضرورت بوداع اين و امان بر داردم غالبا روز كار خود را در تقصير

فقير نگذشته

فقير نگذشته واخچه كرده اند خود را فتي ابتر ده نميدانم و انجا برده و حرا
كردانت والله خير باشد شكر الطاف و اعطائي كه بنده خود را
بان سر و از و ضمار ساخته اند چه زبان و اندازه بيان بيت و
انقاني نسيم التفات چهره اميد را از گرد ياس پاك كرده رحمهاي
كاري دل براهيم مراحم اشفاق رو به بهي آورده و تعظيم و تكريم اطرافي
واقع شد كه از روي بالا دستي كه سالها در دل تمكن بوده در مجلس عالي
بكرسي نشانيدم و انفقد و انواز شش نوعي ظهور يافت كه جهت عرض
مهمات در كوچه و بازار بسيار بر آمده عنان اعتبار دولتيدم مصراع
بلند باد كه نام بلند شد چون بكر التفات خداوند زمان بسر خود نشست
بر آمده اكر خطبه خود ستائي در اظهار بعضي خصائل خود را در ايام سخا
مدح جا كر نيز مدح صاحب است الحمد لله هر جا كه چراغ آشنائي
روشن ساختم ز پاس آن مفرح آخر دان كداختم و نمك جهان

هر که روزی خورده ام تمام عمر است که شکر نعمتش کام و زبان پرورده ام و الشکر لله

که از جامه خانهٔ موهبت واهب العطایات تشریف گران مایهٔ وفا

گسترده ام و در مجمع بالانشینان پیشگاه محبت و مهر بصدر نشینی مکلف

هر گز حکایتی نگویم که صدق بران لب بصدق فشا نو ساید و پیشگاه تو علاوه

زبان نکته بیم که بر وفای آن سخنی ایند نتیجهٔ مذلت طمع بقوت ضعف حرف

بر یافته ام و در دستی از شکستگی و آبرو از خاکساری یافته ام بر نسخهٔ تصحیح دعا

بلیغ جامهٔ اجابت است و غلغلهٔ گوشش تمام در اطراف عالم شهرت

قطعه انچنان کابرو بخاک رسید هست در آتش بطبع من باران خشم

معنی از صور کلک نیست و از بین لفظ مرده ارم جان نشود کند جا

اخلاص در بر من از آنست از زبان خویش را با وفا اگر سخنم می نشیم

بگفته رهجان اگر از مهر و محبت آنحضرت زبان بدعوی اشتباه گشته ام

از عهدهٔ اثباتش بگواهی ضمیر غیب آگاه می آیم کدام کردار خاک

بیات

پایست بدامان کشیده که تا یدنما در زیر بالاتش عطر ریای آن بخشیده و گرام

زمین نشان نعل سمندت نقش بست که گرد از روی سجودش بر جبهه

جان نشست اگر مطالعهٔ صفحهٔ اخلاصم فرمایی در هر طرف کتابی بر جوانی

و اگر به تعداد نام محبان قلم بر داری باز قلم نامم در بالای زنخ خط عرفی

کن تا سینهٔ جان هم سازم تیغ امتحان جلوه ده تا گردن دعوی بر

نهاده ام قطعه بر روی خاک شود هر دوستی جاری اگر بنشتر کین بر کشایم

شیفتگان زر بین شکر تو نمایم زبان بر دل بر گرفتم نعمت و الکد امر تشعانه

اگر عمرامان کنید خاطر لسان شوند بگدای این آستان را که نسیم ارزد

خدمت نیست بتقدیر زبقش سر جا بابند حلقه بندگی در گوش و غاشیه

اخلاص بر دوش خواهد بود و لوای دعا و ثنا در عرصه مفاخرت و مباهات

خواهم افراشت و جهت تحفه مجلس شریف هر سال بار سال قصاید نام خود را

در دفتر اعتبار خواهم نگاشت غالباً فضل صدر رخصت مصالقه

نخواهد فرمود لکن فرمایند بمضمون بیت مشهور (شعر) اگر بینی که نابینا و چاه است

وگر خاموش بنشینی گناه است (نثر) آری آفتاب بی زوال را

از وجود ذره حقیر چه کمال و بحر بیکران را از عدم قطره چه نقصان

معلوم است که در معامله عیسی نمی رود (شعر) منت بنده باشم عار نیست

ها نی محزون خیر خواه صاحب که است عدم خوشنودی خداوند را دلیل وجود

سرگرانی میدانم اگر دانم که در هر کام بمقصد کام میرسم تا قضای رضا

رخصت صاحب راه رخصت ندهد با عزیمت سفر بسته بحر توقف

خواهند بود سیه کمیت قلم در میدان تحریر نور سر جولان در داشته ایم

ملال با بشارت اجابت دعا دست بعنان گیری بر افراشته تا

در وادی سیر ملکوت مریدی رخصت و اجازت مرشد آگاه راه

بمقصد نبرد (مصراع) الهی غنچه امید بگشا رقعه ششم بشیخ فیضی نوشته شده

در مانده دوری ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود در السعادت بر درگه میمند اند

وازین توفیق

وازین توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد

و در امید و آرزو بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل این

و برهان آن که اگر در معنی رخصتی نمیبود چه ضرورت میداشت که قلم

بر سر زعم در زبان بیان این سخن می آید (مصراع) در جواب او جواب این

لبیک ما با نقصان ایشان از دور بر نیک گشتن و با استعداد کامل

حضور غایبانه بمدد و حس بودن نشان بخت بلند و علو شان طالع

ارجمند است (بیت) نخچیر لاغر که لغو بینی همت خود در انتظار شهسواری

بندد و لب طایر شکسته بال که سیر و از توجه بلند کرد در بام کعبه مراد گردد

(شعر) گرچه خوردیم نسبتی است بزرگ ذره آفتاب تابانیم الحمد که تجلی

محبت آنحضرت تعالی بسی نور در ساحت سویدای دل ظلمت زده زبان آمده

و بنور اعتقادش روشن شده که نسبت با آن دودمان عممهم الله احسان

سعادت عرض جواهر ارادت است و لعبال فرع اصل اخلاص (مصرع)

هرکرا اخلاص بخشش تعالی بیش اگر به شکوه مدعای بیمار شده با نظم
تحفهٔ تنایج بکار رفته غرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است والله
بی نیازی آن برگزیده بی نیاز ظاهر است مداحی نقاب بد لعلی .
خفائش طبیعت نه اثبات سر صاحب البصیرت اگر تو فرخت در دعوی
این عیب که بتو آمده دیده با کحل الجواهر خاک آن درگاه در نزد سیم رسیده
رو و کرفته از البصیرت نتوان است هنی خبر آن زبان با مالکه این پیدا و
نفس آه این ملال است بتصور ابینده از بابت کذشته جالی برده
می نوشت الحال عزم خود بدلیل تصمیم در اثبات محال با خبر است والله آلوده
برو زبان روی شوق بر زانوی نشستن بزنجیر تقدیر خوش آنکه
پرده سر کوی تو شود در قبل دل جای تو جائی تو شود دامان نقاب جلوه گر
بکشت هر چیز بجز نور روی نمای تو شود رباعی از شعشعه امید مشتعل بوده ایم خورشید
نشکر راتبه خطل زده ایم در آرزوی آینه دیدار در دیده هر بار
صیقل

صیقل زده ایم با دل هوای عالی غزلی حسب حال مرقوم میگردد . نامر او
لطف فیض اثر تو سعادت شعر کار مهجوران بر باد غزل از دم تیغ
نگه دل طپیدن دیدیم سر مه حیرت کشیم دیده بدیدن دیدیم از آرزو ش
جلوه آه ز راه افکنیم و از خلش غمزه خون بچکیدن دیدیم نقاب لی
کشیم تیغ و ترنج آوریم یوسف یعقوب را کف بریدن دیدیم از ار
خس و خار در جیب گلستان کشیم برگ گل و لاله را کوک خلیدن دیدیم خزان
دیدیم فرق ببریدیم بیشتر زخم نگه دوخت دست در پس زانوی حیف
لب بگزیدن دیدیم گوشه دامان آه مانده به کوه ضعف سنگ کام
پای دویدن دیدیم لنگر الوالان وصل گرچه ندارد کمند ناله شکر را بار
رسیدن دیدیم بر تماشا جنس بر راه شاهین عشق فاخته عقل را بال
پریدن دیدیم تو به پرستی را کرده شکستن درست محضر ناموس را لب
دریدن دیدیم آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست گریه مرا

گوش شنیدن ها نیم چشم جست چهره خیز دیده بصیقل بریم زنگ را رسد

وحشی دل رسیدن ها نیم محمل دل در حرم بادبان کشید بختی را رسد

سرکشیدن ها نیم بخت ها کجوری که بدوامن دولت کرفت بازوی اقبال را

زور کشیدن ها نیم سبب آنکه این قطره بی آب و ذره بی تاب

جوش دریا و چرخ آفتاب نیز بنظر رافت و اثر تربیت فیض مظاهر

الطاف الهی مورد عواطف پادشاهی حضرت افادت و افاضت

پناه حقایق و معارف دستگاه ملک الشعرا جامع المعقول و المنقول

حاوی الفروع و الاصول مقرب الحضرت السلطانیه المنیع طبع شیخ

ابوالفیض فیضی مدظله العالیه که بلمعه طور افاضتش چراغ

دانش بعرش رسید و برشحه سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مرتب

شکر نعمت تربیتش بزمه ادای سخن پروردگان واجب و حق

اصلاح ملک و ذکر لکش بر دیباچه کلام عدیم السهو ان للازم و ثابت

باب

من

آب چشمه خامه تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و بباد داد

نامه خاک بی رونقی از چهره قدر بیش رفته شاهین لفظ معنی شکار را

ببال تقویت اشتیار نشیمن سیمرغ خشتانیم و تذرو نکته رنگین کلام را

در فضای تحسین الطافش طاوس خرام بتصرف الهی تصیرتش زر کمال

ناقص عیاران در بوته کداز و بمبادی تیزتش پایه معانی کوته جوران

بقدر کلیم الفاظ در از بر زبان کلک و سلطی تراوشش نکتها که هم

یونانی و در مجلس زبان دانیش خراسانیان همه هندوستانی از

نزاهت و رطوبت کلام بسحر نطاقش خواندن چوهر نظافت و تشنید

مرتبه طراوت برآورده شعری چون نظم ثریا دی رتبه و نطقی جو

کواکب مسوده شمرده گشته از رتبه تفکر او آسمان پایه آستان

سخن کشد از خامه شکسته نویسش مومیایی بر استخوان سخن ملاله طبعش از

طراوت لبست آب در رنگ ارغوان سخن انتقالی بکر معنی از نزاکتش

ماهتاب پی سپیدی کتان سخن مهر اشراق عقل کامل لعبت عیار طلای کان

سخن در عنبان ذکریت رقمش نکته ناز آن صفت خوان سخن طوطیان

معانی لذت قمش بر زبان نیشکرستان سخن تحفه طبع چاشنی گیرش نور

نخل باغبان سخن گل زخم از دل هدف روید چون شود غنچه در کمان

سخن بحر و طوفان بجرعه غلطید کرد جام امتحان سخن نتیجه دقتش چو گرداند

بگسستن رود سیان سخن منت طبع نکته پردازش بر سر ابنای داستان

سخن فکر رسایه سحر خیزش مهر سبک کاروان سخن نتوان طلسم رفو نفحی

گرد چند اعدل قهرمان سخن لفظ بلو در دو ار معنی مرحبا ضبط باستان

سخن دیوان حقایق بنیانش خود عالمیت شیحون از دلایل قدرت فیضی

نرد انی وجهانیت مملو از شواهد صنع سبحانی در بوستان بزم اتحاد

دسته دسته گل بارک در رسیدن و در میدان لازم اعدا نیزه نیزه

زخم جگر در رقیبه کشیدن از عقاقیر تیغ موعظه کام غفلت مجرو لذت اکالهی.

دبباد

وبیاد تازیانه نصایح توحش حرون نفس کرم جولان خویش را بی

حکایات واد و داغ همه نامه خیر و شعله زایی و سحبانان شور جنون ها همه

بکامه میکرد و در نغمه رخاک لذت لطافت کلام حروف را زیور لولوها داد وار

اصابت الفاظ معانی را طراوت و لآلی اثر داری با تنگ وریز کلمات

مجال رقت مرتکافان مجال و از رفتگی عبارات منع لآلی نا سفته در

گرد خشک انفعال چسبک ریشک بهاریات در گریبان نسرین ارم

و طبل دبدبه شطحیات بر کوس بام دیر و حرم بلاغت پرده نوش

فصاحت سبحانی نطاعت حصنی ز نوش نشاه افلاطونی نتیجه علو عزم

در رداهان همت عیسی زده و رشته سوزن عنوز در ز ریلی تارک قارون

برقه نگاشته خامه فقر کتابه پیش طاق عیالی دین و لقب تعقیبش کاران

بر رقعه گنجینه نقش نمیدن فکرها دور چون سخن زبان زد یک

تقریر و عقده رازها با سحر سحر و ش توضیح تحریر در حسب روشنی بیان

مهر نور افشان تاریک تر از سهای کتمان شد و نسترن بوی و شقایق رنگ
در بیم شکفتن و سنبل آه و لاله رشک بر یکدیگر غلطیده جلوه نازکی کرده
در سخن نمی لبان عارضه رنگینی نکو عارض الفتنه بیان رنگینی بلند عجب نامه
اشارات شتابانش شوخی نواخته از شسته اصرف بجا حدوث حاشی کرد
شیرینی او در حال رقاص ترانه قال شود غزل نمک خوان شوق زور
قصیده تعویذ بازوی ذوق **مصراع** تبارک الله از این دستگاه فضل و کمال
صبح و شام این دعا رب ورد زبان آورده است که روز بر بطاره اش
مجمع البحرین علم و معرفت شیر کی جهل و غفلت از دیده ساحل کرد
محروم نشسته شده زبان شکوه تفرقه تقریر لشکر حصول مرتبه جمع الجمع بر خود
بالذوق **فرد** اجابت که حکمش بدان برود عادت حکم تو محکوم باد این دعا
بالتسیه ملاحظه ملال اطناب نموده تعداد القسم سعید اوحد و مضیع از عبارت
برگزیده ساعات می شدم اما کو ... این وسعت خلق عظیم جامه گوهر را
الحرف در او ورده

بحرف در آورده تا در بیخ ادب خاطرشی بخشیم سخن بر و لب گزید طلال
افضال و اقبال و اجلال لایزال باد برب العباد تاریخ
دو دهم ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۵۴ هجری روز یکشنبه با تمام رسید
نسخه و رجانه **سروی یاد شاه بلاد لاهوری** رعد افغان صحیفه دل از
محشر خروشش نامه سامعه کوب آن هرزه درای چون گر نای یغمع
بیهوده صدایش مانند نقاره میان تهی پر شور و غوغا رسید و دل جنگ
صد معرکه صورت و یادش قوت شنوائی خود شد دیدار اش نرم
عواقب ناد ستوده کردید ای بی ادب غوغائی وای قدت و ساعت
نشناس سوادی ای در عشق چون دف نوبت نوبتش و در دایره
عاشقان هرزه خروشش اگر بجرم ترک ادب دایره ورد و در حرم خاص
کریم بجاست و اگر بگناه یا به نشناسیت با این کوس بکوب در
تنبیه اندام و بیم سر آن مانند چنگ خارج نوا کردیده گوشش مال تهدید

داون می باید و لبان سور سال پوست دریده، نوبت زتنفت
برکشیدن می شاید، و بکردار دایره یا از لند ازه بیرون کشیده نگاه
بابت دادن و وقتی با آتش نشاندن زیبا بنماید، لمحال خیال با بیهوده
خروش نیز زه نال که در هفت کشور بیدا لشی بیخ نوبت نوا اخته
و در شهرها آرصیدگی هزار اقلیم فریاد بر پا ساخته کوس جهان آشوبی
از بابت صدا بیرون داده، و از شور و افغان بتیره ناله است
مغرور سرها بخروش افتاده، پیش ازین قدم از راه قباحت فهمی بیرون
نه و مار از ترخانی و یاوه گویی زحمت صدا امده، بر آوازه دهل
وعده خلاف تسلی و حرف دروغ دلاسا ما که از دور دل ساده است
برباید فریفته مباش، و بر بانگ غلغل کوس افغان خود که چون سرود
بی اصول کج زخمه و ناقوس خارج از نغمه که بگوش رغبت خروش
می آید شیفته مگرد. طبل رحیل کوفته از دیار در زر ایلی و کوتاه نظری

برارد.

بدارد، و افغان تحمل ربا دوده آشوب گشته و فریاد رگ طاقت گسل
نغز بخروش آور و رنای گلوگره زده خاموش شود، دست بردن سینه
بر عیب پرستی شیوه مسازد، و دمبدم با بانگ افسوس بکردار صبح
سنج بدست بر دست مالیدن می پردازد، که از نوالدش [illegible]
محال است، و سازش کریه صدا بابان از عالم خواب و خیال است با سنج نوبت
روز بر شور و غوغاست، موسیقار استخوان با ملوت از زیر و بم ناله که
آرام ربوب ها بخروش است دور باد، و نای روئین کوس سپهر رحلت کوس
فریاد است که پرده در گوش است، از خروش نفوذ تا دایره فلک بجلاجل
ماه آراسته است صدای نقاره افغانت بگوش عالم برساند. فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان روپوش حیا پرور و خلوتیان عفت کوش پاک نظر را
مژده باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط
زمانه بازاری ملایک نظر فردوس نشین تمام زیب ترتیب یافته
که از کمال دلکشی حرمت حسن صفا پرور و دیگری از روی سرور شگفته
با رغم چشم ظاهربین دیده بصیرت بگشایند و پنهان از نظر گل عزم
سیر این نو آیین چمن رنگ گلزار فرخار بر سر اعتبار زده بادب در آیند
سبحان الله بازاری که سبحان علمای اعلی چون درو میگذرند از حسن و خوبی او
چشمش ز بسیار خشم پوشیده میگردد صحن صفا آگین که کدورت رفته
اش مانند زلو تصاویرات سراپه نور نظر و هر کوچه اش از گذر دوره ماه
شبیه

شبیه شق القمر پاک نظری که بچشم دل تقدس منزل یک نظر در خوبی
این بازار سراپا نگار دیده نگاهتش چندان سرمایه سیر چشمی است و رنگ
بر گرفته که هنگام عرض بهجت نزهت رشک بر چشمش استغنا به لب خانه
بسیار کاشانه دیده یک ذره بیرون نخرامیده از شنیدن این خبر تمکین
برده گوش عالمی را گلستان گلستان گل بدامن و از استماع این نوید
بهجت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر چمن و گلگشت گلشن درین
بازار بلی نظر عصمت بنیاد تقدس قرین بچشم خیال دیدن کمال
بی ادبی است و نقشش در عالم مثال بر دیده تصور تماشا کردن نهایت
بو العجبی در وصف این مکان متقدس از قدسی لغات از ارباب
حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفه
سنج تقدس نشینان بصری بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه پاک
در ورق گردانیدن اگر بهشت نزهت رشکش نسبت دهم

بیت

از ترقی بمنزل کرده باشم و از کارگاه نگارخانه بهار کاشانه خجسته نشانا

کنم حقیقت را بمجاز تقابل جوهر بینشی بجدا بینش بغداب دوزخ

گرفتارست و گوشش را آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوش خبر

لب تشنه زیارت صفای کعبه اگر چه بصلاح حضور دور از قصور درین

کلبه در جاوید بهار غربت روضه رضوان از ادب رخصت نیوماند

و بپایه شناسی اجازت نشنید اما چه توان کرد که حرمت حرمان نصیبی

مایوس مهجور از ناز و نعیم دوز دل درد و فرق را سوز و داغ

دوزخ تاب بر سینه مهر نهفته می بند آفتاب از ابر پرده بر رو بسته

و با پای برایش ادب کشیده در راه آزرم شتافته هر چند از

شفقتش خون در جگر افتاده بکرم گشاده روی کوچه گردی بکوچه

اش نگذرد کوچه نیافت تا ماه آئینه سیاه چشم از مردم دیده

نیرد رخت بگناه خیره چشمی هر چند از غم کاست خود را از ترقی

اندوز

اندوز ملازمت خورشید خالش تنومندت ساخته به تشریف

قبول عنایت الهی فرق اعتبار از چرخ اطلس بالا بر کشیده و بدامن

کبریای سراپرده عصمت تقبیلش تحرز دست رعایتم بلباس آفات

نرسیده پرده دکانش از صفوتکده صبح کدورت زنگ رفته و گل عارض

ساکنانش هر صبح نشاط از گل آفتاب شگفته و زراغ جامه از

فیض تحریر مدح نقش نگارینش طاوس نگارین تمثال و نوری نامه

تقریر وصف زرنگارش مرغ زرین پر و بال هشت از نظر دور

با وجود عدم دریافت دولت حضور از ته دل در هر کوچه اش

مودت انداخته و با هر دو گلشن شطرنج محبت غائبانه باخته

دارنش بساط غریب با تزئین و تمکین و فرش نظر فریب رنگین

عار خود فروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگارخانه ارژنگ

بل کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط

دکانداری خودآرای و خودنشستن سنای زجیرهٔ زردیک نادره
اعجوبه گری سراپا شعور بهشتش در جهان خیال از تجویز خرد محال
بسیار از بسیار دور جاگزینانش که به تکلیف بهار نیز از تنت بوم
بر چشم نرگس بیدار زند بخار خار اندیشه شعر و فکر غریب
دل زیند اگر زر کیسه آتش بصد یک بها وفا کردی گمان ز هوس خواند
جگر لعل افتاده در آتش خیال سود این بار از بدل آورده‌ای و اگر زندگی
در خورد شالسکی و قابلیت رسیده‌ای دریای گف لذ سود لبلب آورده
شوربخت بعزم خریدارانش بسر رویده‌ای سودای متاع رو دست
این بار را آراسته هر چه دل جو گرسته که جز نظیر همه وارد لذ نعدن
تهی دست خالی کیسه محیط تنگ سرمایه تنگ دل نیابد پاک گوهر
پاک باز چشم دست همت بر زد خیرگاه ولی لگکنده دریا فتح برده
پا بزیر بار گران سلسله تعلق دریا مانده پابوکه بر تقدیر سر ربع

دوکانیانش

دنیوی

دوکانیانش رنگ ادب بجریده آری گشاید سر یک این وسعت آباد
تصدیق در عالم تنگ تصور از دوراغی جلوه گری ثبت وبدن تقدیس
اساسی بنای ساخته و بردر آخته لشکری گویا درشکان بلباس نشری
در آمده ساخته اند و ملایک بصورت آدم تمثیل گشته بتعمیرش کمر دوخته
غنچه طبعان در لباس بیتهای نخیال شگفتگی این شگفته کلند ازمیشه
بهار بهار ارسامان گل گل شگفتنی و نسیم غماز در بین رنگین گلکش گرایا
نگار در غنچه گردید راز نهفتن در بین عصمت آباد تنگ زبان سر آرزو
شرم و پرده نشینان سرادق آرزو تا رسم احتجاب گزیده اند
نقوای مغنیه حیا در تنگ صورت سیابت آئینه را نگاه خیره جیبی پردار
کشیده اند اگر باد صبا گستاخانه از گل غنچه بدامان گل چیبانش آورده
خورگی ادب و او نگاه دست رشته سال خون آن ناشر ابیغ
بر خاک مذلت ریزد پاک بنیان تقدیس نژاد دست صنعت کشاه

بهارستان

ودر دو کاهای دوریه لعبتیه چون اینه دو چشم ترتیب داده در تعریف
طولش طول مقال معنی سرایان کوتاه و بتوصیف عرض او عرض دستگاه
نکته سرایان عذر تقصیر خواه دیریست که قرة العین صدف با
دیرین بار اید آبرو کرد کرده و نقد صفا در گره لسته و اینهمه گرکشته
و گوهر چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زر و زلال و دعوالش نشسته
عمریست که جگر گوشکان کان را از الم جگر خون کردیده و بتمنای قبول
جوهریانش اسطار رخنه کر سر راه خود کشیده و بانک گوهری کریانش گوهر
دست از الماس شسته و با بی عنایتی تقدیس بحیده و سر بگریبان تحیر کشیده
دست اینکه بر آرین شایانش بوده و طرقی دکر حرستی بیا ادب بسر کرده
دستش مرکجا و پایش مر بر انتقدیسی ترادی که بهمتا داب گوهر
وقفو ساخته و با بی تقدیس کرد ختم زبان صدق بیان در حماسش کفته
زبانش بکام باد درخشانی یاقوت بیان بتوصیف جوهری یاقوت لب

گوهر دندان

گوهر دندان ودوکان جوهری کج کلاه که درة التاج سربلندی و قرة العین
عزیزی و جگر گوشه ارجمندی است مملو بدریا دریا قرة العین صدف
و مالا مال بمعدن معدن جگرگوشکان کانست و مشحون بکوه کوه لعل آبدار
درخشان و پر از کشتی کشتی گوهر شاهوار لب غلطانست تا آن یاقوت لب گوهر
دندان و گوهر جان پنجه صدف دهان و دکان باب قسم لعل آبدار ارزشیم جاحل
بدخشان ارشتر بان بر سبیل ایجاز وطرقی اختصار رو نمای بر گوهر خواسته
نی لی چه بگویم که هر گوهر دندانش را لولو بنده ایست لالا نام و لعل لبش را
یاقوت یاقوت نام غلام صدف تا دهانش را بدیده خیال بسته ختمش
از حسرت لب زیر آب مروارید کردیده پنجه نگار نیشش مرجان را لگام
پنجه خود بیشمار و گوهر از رشت و باز دل تاب هم عکی او ندارد و کجی لعل
سینه بچور رستی استغنا بر حاصل بدخشان نکشاید که کوه کوه زر لعل و می بلعوف حرف
دهانش وفا مینکند چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش یکجهر قتالی بر وارحة

صفت یاقوت لب

نرخ گوهر جان را که بها ندارد از ارزانی گوهر اشک بیدلان از زندان سر ساخته
هر چند که قوس قزح بر رو یافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیزی برطاق
بلند نهاده لیکن در برابر رنگینی بینش طاق ملون دوکان نگارینش از رواق
دل آسمان افتاده در برابر سنگ گوهرینش عقد پروین در شمار شکست
و بینش یاقوت زرد آفتاب را روز بازار رونق فلک از شرم شکست
گوهرینش هر سحر طبق گوهر انجم بر چیده و آفتاب از انفعال یاقوت آرزو
شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگار بر دکانش افتاده کوه سیلان بیگنه
سنگدلی از چشم اسیل اشک یاقوت رنگ کشاده تا دکانش گوهر بار
نگار رنگ بوقلمون نقش رنگینی بسته کمر کوه بدخشان از کوه بار غم شکسته
نگاه عرض تحمل حسن و حسن تحمل چون در دوکان رعنائی باز کرده آتش از
نمودن گوهر آبدار خنده دندان نا مصفای گوهر دندان نگار ساخته با عرق
شیوه ... آغاز کرده آنقدر از زر سرمایه دارست که در دوکان

در رشته

در رشته متوالی آفتاب در کدام تشبیه است در میان برهمن و ساحل اکیل اندام
او که هر یک از سیم ساده سرمایه دار نوکیسه است هنگام بازار نسیم را دلیل بهار
گردانیدن نقد دل نخوت کرده چنگ زر کرده است گوهرها در حلقه نشسته
گوهر نثار نشسته بر آمده ماه دو هفته مانند خورشید در پرتوی دیدارش
گرد برآمده عکس آب و تاب گوهر شب چراغش در خانه چشم چراغ
افروز گوهر شب فروغ عنائی و لولو یانش او آفتاب عالمتاب فروغ
از چراغ روزن دکان گوهر صفا پرورش دریا در با موج طراوت از
و صفای گوهرش باکره صدید پنهان نمی ماند عریانی برده کوشش از
غیرت شعشعه فروغش صبح نورانی جبین از تیغ آفتاب
دارد شرم تا بناکی ش خورشید از روشن ضمیر و ماه منیر سر گرم نرخ نقاب
کشیده نگاه مهر نگاه تماشایی گوهر آبدار غلطان و در شاداب و رخشانش
در دریای ... صفاء الشعله خود دست حیرانی و کل وقت از دکان معنی آب

با یاقوت نوربار خورشید نثارش در مهر کان نرخ زر روی مسرخ قفائی
سیلی پشیمانی گوهر سیر آتشی از چهره نور و صفا نقاب حجابش
وگاه چشم کرت دان بر آن مردم دیده لعبیه چون مردم ابلی در آب گوهر
آشنا خانه چشم از بر تو آب فیاضش گنج خانه نور با لعب رشک دریائی
در سنگ آوازی تجلی کده طور دیده نابینا یاد در ناد و هنگام اقتباس
روشنی از گوهر یاقوتش بنگاه ماه بر هم زنند و از تر کان پنجه درنجه خورشید
اگر بکنی بار رخسار نور باریش بعل شب چراغش دیده از فرط حیرت چراغ
از چشم آفتاب بریده آب و تاب زبرد که آتشش آب نو خطان برده
و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده
اگر گوهر خود گوهر صفا پرورش را بگوهر چشم دریا دل بیدل لاله شکسته کنید
نقش بر آب نگاشته باشند و بحر سراب نگاشته حقیقت را نگار
بند بسته تا آب و رنگ گوهر غلطانی و یاقوت رخسارش بنظر بندا نگرند

جوهری طبع گوهر فروشی سخن برجیده دوکان گوهر لفظ ابدار و یاقوت
معنی رنگین از خجالت تخته بند گردیده جوهری گوهر سخن تا به تشبیه حجر
مینائی با فیروزه حبابش پرداخته از کمال انبساط بحرج آمده
وار و فور نشاط حباب آسا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه
حبابیش حباب بحر اخضر و لطف از موج رشته عقد زمردش
سبز تر از زمردش را زمرد شاه طالعان الصد جان خریدار
فیروزه آتش را فیروزه نجهان هزار آرزو خواستگار زمرد سنگ رنگ
یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آتش چشم گل بگوهر اشک شبنم انجمنه
در برابر لعل آتشین او یا آتش برق شراره اش است لعل افسرده دیده
گوهر ابدار آتش چشمه خورشید قطره الست لیک افسرده در کل موج
یاقوت سیلان دار آتش میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل
بیتاب نیشی پای پیک اندیشه لنگ در طریق صعب گذار ستایش

لعل بیکانی و یاقوت رکانیش کعب کرک پیکان زخم در پایکان
تیزکام او یافتم و در سیارش این راه زلوار قاصدان تند رو الطار
الالبصار از تیر بار آن شیخ کمانان طعنه زلک یابد آتش بپیچیده و سر کریبان
کشنده انفعال با رسیای و نسبتی اقدام تا خیال تحریر بدیع عقد
گوهرش در سرشت از فیضان فیض هر رشته کلک عدن سلک
با سلک گوهرین بر از عبرت مرد رشته زمرد خطان را صد ریزه الماس
و از غم یاقوتش یاقوت لبان را که بدخشان لعل اشک خونین از رخ
چشم بر خاک افتاده از غم یاقوت جگرانش معدن جگر خون جگر خوار ز
و در سلسله سویدای گوهرش محیط از موج بار زنجیر گرفتاری در آینه گوهرش
از فرط صفا صورت جان روی نما گوهر در لحواهش را در رشته جان
کشیدن سر آن تا گوهر ابدار شاهوارش مولد از رنگین ریخت از رخ
نشسته بحرم خنده دندان نما بیجا نه نشست لب دندان
شکسته

شکسته چون لعل قطبیش صد فلک شعشعه و فروغ فتاده چشم
قطب شمالی و جنوبی لسان چشم صرعی از شاهده نور بیچ گشته و حیران
مانده از صیقل کاری جلا آینه گوهرش چنان رنگ ز دوده گردیده که
اعمی فطری بی نیت نگاه چهره راز نهان در رو دیده آیین بستن دکان
سخن با طلس سرخ توصیف بزاز کلبه دان رو دکان بزاز سرا پا بار با طلس
سرخ رنگین آوای آراسته است و نخس خوش قماش حسن هر رشته کار و ان
سالار در بیابان است و سر قافله رنگین ادا یان دار ز ملک حسن قماش
سلم است و نقل حضیش ترتیب و در رویکسان جملی او در دکان زیبا لالم لسان
کم نامد کشور رعد بازار زیبایش از انفعال بی لاله ز رنگ خورشید
شکسته هر شام چنان خجلت زدکان بار اده سفر بار بسته اگر رشته
کرمی بار ز عکس و هر اچه با نسجه پاک ارزشت کز نشت ور زوی کار حسن
خوش قماش حریش چنان حریر شعله و کتان ماهتاب یکسان است

عیب نیست اکر خیال دو رویش در ربرست که متاع دلفریب او در کرو

هر بیت بی لی چه نیکویم طرز دلداری و دلدهی خاصه اوست وکی نی صحبت

لیکه با بیدلان جامه کلید وزداغ بر دو وروست بهار فطرتی که وصف

رنکین اداییش نشنیده پرده کوشش از فرط رنکینی هم رنکه برند

نکارین مالی کردیده و در برابر بارکی خوالش پر زبان چون خارخش و

لب ایت پر زبان اندا خارشت درشت بر صدر جریر سینه کلید آن

طعنه زن رنک حنا متاع روی رشت دوکان دلستانی اوست

چهره نقاب بسته و نکاه در پس پرده نشسته متاع بیبهائی نقد وکان

حسن رخ ساده رش که رونق بازار خوبی خورشید ساده رو شکسته

باف لعل نو خطان متاعی ست که دکان در نوشته آوازه ربایی

حسن خوش نقشش تخریخ اطلس سیده و پریای از عیب بری چون حور

دور از قصور در دکانش خوش کردیده فلک در حوالی دکانش

ادب

ادب در لباس بیبهائی از بیرون در آوازه در نهفته نیاب طناز

کستردن و مهر از نهایت ساده دلی در عالم خیال تحال با خیال وصال

چون وصال خیالش سر کرم سودای تمنای بر خوردن اکر اطلس رخ لاله

داغدار نبودی در نظر چمن پیرایان خرد در خور یا انداز دکان آن کل

رخسار نبودی وصف رخش بر صفحه جریر تعلیم نبشت نمودن از ساده دلی

مهتاب بکز پیمودن است کلشتی چون قلم نرکس بسته وصف

اندازش بر حریر کلک نکاشته حسن یوسفی در بازار اوست

و چشم خورشید حیران کرمی بازار او چون سرمایه داران نقد حوروبست

بر کیسه شکیب می افشانند بر نخمه او که از شکباری زلف عود قمار است

کل نمیخواند سوداکران بند رحش خیال سودای خوش ادایش در سرست

دلسوز ایمان دیار عشق را از نایافت متاع کس بیاب وقار حسن کمان

ارزان وصالش بر کاله بر کاله جکر متاع کران از رش حسن بازار اوکم

زرخش و او نیست از بسیاری بها نقد جان بسیار زر زان متاع حسن
بالا است خورشید را در رسته بازار زیبائیش روز بازاری
نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری به هر چین زلفش را
صد قافله مشک ختن در بار است و متاع هزاران جان از زلف
رعنائش را با آنکه کس نیافته عالمی خریدار است و در دکان حسن و کمالش
چون مهر ماه پرتو آفتاب یکسان است و در دکان بازار حسن متاع خود
فروشی قافله قافله کاروان کاروان در کاروان بار از حسن بسیار
خریدار حسن تو بیغش ... فلک را لبان زرای کلاه که در دست
و در دکان سودای متاع قیمتی وصالش هزار مشتری چون مشتری
صبح از روی مهر بهار است زنگ چینی او ... زنگ نور ... گل
لوز نیحیش ... غنچه گل از نظر افتاده چشم بلبل چیدن گل ...
زنگ چینی خود را ... نیستش را ... نرگس ... چشم ...

نگاه بالا

ای ... خود را ...

نگاه بالا از خوبیش جگر داغ بر سنگ اطلس حسن خشک زلفی سر گردن کرده اگر ماه
داری زر زرد مهتاب بهمسری داری ... خواهد بر آورد و خورشید ...
کرده که او خواهد گرد و در پیش یافته توبه دار حسن یافته توبه دار صبح صفائی
ندارد و در جنب اطلس رخش اطلس سرخ شفق را بهائی نه در دکان حسن
اطلس گلزاری انجم داغدار فلک چون متاع کس مخر لذا نظر افتاده از چشم
افکنده نظر چشم و چشم نظر آفتاب که در داری فلک بهائی است تمام
روز در داری زرد پرتو شعاع پیش لعل کانش ... ولذا بیقدر پیش
چون متاع کس مخر هیچ نمی شناسند ... فضا در کارگاه بهائی
جنسی از نقش حسن نقاشی زیبائی نیافته و خریدار ... بازار ... عنایت
در دکانی لعل کان خوبیش کم بار آید ... یافته ارغوان ... لباس ...
ارزانیست و گل رنگین جامه غرق لعل ... پیش ... کنده او با آنکه نرخ متاع
زر او ارزان بها خود نمی نوازند دریا با صد دامن مالامال گوهر و بعداً ...

از اره عهده صد یک بهایش بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران ارزش
عیش بهایش گشاده صیرفیه نقد دل با کاروان کاروان جمالت
های دستی بیغانه داده خریداران نقد جان در دستین بر کسانی
دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار اند و جنس بهار ازان
جان خود سپکار هر جنس بالا رفت بو را رنت بدیت می رسد خرمن
دل که لذت کانش بر نمی دارند گل اگر زند جنین خود در الالی دکانش ویده
از غبار غم بار دیگر غنچه نکردیدی و از روی بلبل خجالت نکشیدی
پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه در بازست و اطلس چرخ
برنگ چرخ اطلس در دکانش با انداز در دکانش کاروان کاروان رواج
و قافله قافله از هر جنس رخت افتاده و لب بسته از هر قسم ازان نوبت
رسیدن بعد عمری هم بگشاده با کاغذ باری که بوشیده در عالم خیال
با خیال جانش بلباس ملایمت یکدم جوشیده بر عکس یار رت

لیلی

لباسی باقی عمر رخت از ا دکانش بیرون نکشیده و تنگ چشم زر زدن
نظر از دیدار رش نپوشیده شاد ابی گلعذار گفتار با بهای زر صیف
گلفروشش گلرخسار دو کان گلفروشی چیده بهار از جوشش نعیم
برنگ خزان خاشگسته رنگ گردیده گل چهره اش در بن گلشن رعنائی
بو جیبی بیکوست که خزان صد هزار بهار بگردن گرفته اویست شادابی
گل چهره اش از نغر زند خشک بوت چمن و شکفتگیش بر طرف تازه
سار صحن پیشانی نخل گرفته و طبع شگفته چمن خارخش با شعاع و
نازکی خوش برگ گل نازک بدن طعنه زن و بتا تیر طراوتش گل چهره
اتش تیز مردگی خزان روکش شگفته روی گلش پشت گرمی
آفتاب چهره اش ذره بی تاب ار اصد فلک خورشید لعل و
لب گلاب فشانی گل عارض بهار آفرین طراوت و نیش دماغ
بهار از خشک مغزی مخمل گل اندرنگ رنگین چهره اش در غنچگی

چندان خون خورده که بهبنی رسیده و از ناف بیخ غیرت رنگی
بر خود پیچیده که از غم یار دیگر غنچه گردیده گل اگر بسر بار زر جنس شکفتش
رعنایی فروشد در محکمه انصاف دانشمندان درسته شود و پای نگارش
بزندان کوزه با شکفتگی لیسبه خزن یعقوبی و اندوه زلیخائی بسته و چهره
از طراوت شکفتگی بهار رسامان و نگاه چشم خیال از خیال گلدلد
جاوید بهار رخسارتش گل بدامان یوسف گل غلام زر خریده اوست
و از کنعان گلستان بمصر دوکان رسیده لعل و یوسف گل کنعان چمن را
در رسته بازار خستن بهر بازار زینت و بیخ گلزار نیست که از راه
عشقش دریا بود جاری نه در پیش دکان زمین رسمانش نیاز بمعقبه
ماه طلعتان بصد رنگ در اندازه گل کردن وصل یار انجم نگار ثریا
نگارش خورشید رخان را گردن چه پایه بخت بلند و چه مایه از جمعی
بدست آورده که حمایل گلش دست در گردن گلرخان حمایل کرده

دکانش

دکانش خیابان شسته و رفته باب و تاب است که گل بیخ در صفا
برورش از آفتاب است و تن یاسمن نازک اندامش از ذوق یا قدم
کبود است ندانم که خیالش تنگ ببر کشیده کدام حسرت آلوده است
چهره گل رعنای حیا پرورش از انفعال سرخ و بلند گردیده و کاه نستیم
که کدام شوخ چشم حرمان نصیب برولیش بد خواب شده دیده گل با
سیمیش که به پیچشهای آینه فرومی ارزد از آینه رویان لذت آینه رو نما طلعت چشم
رعنا دارد و بوستهم در رسته گلدلد جاوید بهار دکانش خرامان سبز
و بهر رچیده دکان و بنگام گلباری گلرخان گرم خوان باشیم از وفور گل
افق لی زتش بر کش راه کهکشان و چه گلشنها از تبسم گل در لفظ
اند تا دکانش بگل آماده شد و چه گلدلدها شوخ دیدند عجیب و فتنار الگار
فرومانده تا قفل کتابش تا پدید اند در استغنای گلفروشیش گشاده گشت
چون خرامان و دراز کتان بصد انداز تا بر در دکان گلفروشی میکند

گلشن برنگ نیشکاران هزاران نیاز بمفتاح نسیم عنبر شمیم غنچه
قفل لب و عقده گشای بگشاید گلرخان چهره بند که قدم بهار توام هزار
نسبت بهار بر فرشش گلبرگ بیفکند زرند گل منت چون نسبت گلشن
بر چیده بفوق رعنائی کج نهاده کلاه ناز بر سر رعنایی شکسته وارند
در مجمع گلهای بیخارش مهر چرخ گل خار در دست که از نظر افتاده
اعتبار چشم و حشم اعتبار گوئی گل عطر آگینش در دست زرد گشوده
گوی زینت و فوقیت از دست آهوی ختن گشته بلوده تا خیال از جمالش
گلهای زنگارنگ سر و بالا مال است منظر آیینه کار چشم بوکش است
خیال هرگاه بترتیب ابریشمین نگار بید خشت خورشید زرخط شعاع
سوزن زینت بر آتش گشش مهیا هست چمن عارضش را هزار گلستان
گل در کنار است در فصل بهار آب و رنگ خویشش از لبی بر کسی
حسن در مل گل هزاران خار خار نرگسان تماشا کرد تقت انتظار گلهای
مضاف مضاف الیه
الوانش

الوانش خیره سرمایه آب و رنگ بر دوشته که برنگ موقلم نقاش
حسن صورت چون صورت حسن نگارخانه بهار کاشانه چین
بصورت حسن رخ بر پرده چشم بیک چشم زدن نگاشته
چون طراوت و شگفتگی گلهای شادابش بخاطر آورده شبنم جبین در
در کف زاهد خشک نگاه او را دل گل کرده هر گلشن از گل صبح تازه
تر است و از گل خورشید بلند آوازه تر است اگر جبین گل صبح از گلشن مستعار
گشاده اش مستفاد و شگفته بیع گل آفتاب از گل چهره آتش مستفاد
درون و برون دکانش خرمن خرمن در و گوهر و جواهر گل رو
هم نهاده و گل چینی که بپای ادب راه دو دکانش سر کرده قدم زر
گل نهاده بهار طبعی که بدیده تصور یک نظر بر کین گلهایش دیده بر پرده چشمش خون
پرده چشم گل رنگین گردیده باید که از سر دکانش می آید برنگ نسیم بهار
تنخچه دل غنچه دلان بگشاید. چرب و نرمی گفتار بتوصیف حلوای شیرین کار
تنگ دلان سپاه باد

طوطی شیرین ادا تا که بعجب و فرح زبانی بر شکرلبان چریده دکان کشاده
نگاه نظارگیان پاک بین را نابان بروغن افتاده نام حلوای
که هر که وصف لعل شکربارش شنیده بر ده گوشت غیرت اگر ای شیرینی
گردیده شهسوار تیز تک تند رو اندیشه معانی پیرا در راه دشوار گذار اوصاف نوشین
شکرپاره بیان شیرین کارش برآرد تخلخل شیرین تر از عذوبت شکر و
لب چرب شکربار لبش نبی خوی تلخ گویان را شیرینی جان شیرین سخنی در برگ
از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی ربا بند عبوس ابد
شکر که جنبان نیرش رود در چشم زندان شیرین نماید در دو بر دو دیان
نگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکر خا از شکر آب بیان آمده
با شکر شکر رنگ بر کاه دهان نوشین اکین لب شکرخنده کشاده در صحن
دکان مصر مصر تنگ شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش حول
شکر بار گفتار گردیده از لطف گفتگوی شیرین آوازش جان در دام است شیرین

مقالی

مقالی رسیده و با استعاره عذوبت شیرین آوازش ملحکاران بحور و کان کاسه
سرشار لذت شربت نوشگوار نغمه ترنم حضور بر برات حلاوت
شکر خنده رنگین بخش او زبر کشنده نحاصیت الحوان و نحاصیت سلطف
گفتار شکربارش نحی درد و لعلام شیرینی اندرمان حزن لعل نوشخندش
تبسم زیر لبی پرداخته طرح قناد خوابهای لب بر شهد و شکر در برگو
زخم سینه ریشان از خنده دلها از بوس لب گردیده قلادر شربت قند
لبش بکام رسیده ملحکامان از بر که شکر گفتارش عذب البیان و نرم
عیشش نغض شان بفکر شیرین آوازش شکرستان چون زبان نمکین
گاه سخن مصر مصر تنگ شکر افتاده نیشکر را از عدم فراغ عیب صدا
حیرت در دهان مانده در خیال لعل شکربارش برده زنبوری چون
زنبور خانه شهد سرشار و در اندیشه دهان تنگ شیرین کارش تنگ
دل تنگ چشم را برای ذخیره فراغ عیشی بیزار از تنگ شکر در گفتارش

وشرمی لطف گفتارش در دل بردن اهل الظرار شیرین دهنان چرب است
و یک نمک سخن نبات در برابر دو لبش که باهم برابرست قند مکرر حرف
نادر برابر نکته وری که طرقی توصیف شیرین کارانش سپرده شهید ازرار تش
چکیده و لبانش دریاب شکر غوطه خورده شیرزبانی که ازیش بدخش گزیده
زبانش بوجه جوی انگبین حلاوت گردیده هرگاه برای دفع بیداد
خریداران غلو کرده بهجوم آورده لب لبشکر و یک سر مزه حلاوت
شیرینی جان شیرین ازلانمی مزه طایران اولی الاجنحه بر گرد دکانش
چون مگسان در پرواز و چوراو ابشیر لب بوستش پشت بر تنگ طوطیان
شکر خا در حوالی لطف او مکی سجده نیاز چون زبان بر راه مدح شکربارش
در آمده دهان از چاشنی حلاوت لذت ذوق بر برآمده بیاد شیرین
کارانش تلخی جان کندن شیرین شد فکر شکربارش گلوی اندیشه تنک
تا آن شیرین کار دکان شیرینی بر آورده برای خریداران شکر حسن
ظاهر کرده
نکته

نکته وابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان پرور نقد وقت
آمالش چون تند است که دندان از شکم بنده گرسنه چشم از آن
مانند و دندان رشوتیان از شیرینی کند چون مردمک چشم نظر حلوای
شیرین تر است هر در گشاده از پای بند گرفتاری راه بدر آمدنش
چون مگس پابسته چسپیده است باهم چرب و نرمی حلوا بدانق
شیره کاران استادش با سور دهان شکوه تلخ گویان را هم در رگ
رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوای لب رود لعل ساده رویان
با هم شکر پاره اش شیرین کاران را چاشنی ادای کام و دهن
و حلاوت پیرای ذائقه بامتحان شکر شکن حلوای سوهانش از سر
هوس انگیز است بر دندان کند طمع باده خواران اشتر حلوای
زعفرانیش که لب اطباق شکرخند گشاده دندانیان زبدان کرده
تلخ کامی و تنگ عیشی را بر فراغ عیشی جاودان براتی داده

شیرین سخنان را که بیان معانی چهرهٔ خرد خورده بین از ابداع وصفش صفتش

زعفرانی دماغ کلقند شش از ان روی بندست که دلپسند شکرلبان

نوشخندست تلخ حرفان زهر عیش بوصف حلوای شیرین کام نیستان

ور سنه چشمان در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنا بلی قلم چون

چون راه مدح حلوائیش سپرده در میدان شیرینی گوی از نیشکر

قصب سبق برده اگرچه شیرین سخنان را در عذوبت استشهاد جانفشانی

سخن نیست ولیکن در برابر شیرینی این حلوای شیرین تر از شیرهٔ جان

جای دم زدن نیست جان شیرین مگس پران شکر پارهٔ اوش و شکرلبان

یکباره دل از دست داده ذوق قند و پارهٔ اوش شکر پاره

نوشین لبکه لب شیرینی جان بکجان شیرین پرورش یافته از نیش

ها بوس مل لذت طلبان را چون زنبور خانه بهزار جا شکافته

خاموشی که از فرط عذوبت شیر نیش لب بلب چسبیده از حسرت

حلاوت

حلاوت حلوائش لب بدندان تاسف گزیده کعب غزالش را

غزالان شیرین کار باشند و آهو چشمان شکربار را بدام گیرای

الفتش پیوند بمو لطفش از شکر لبان نوشخند بیدلان بکمند

گیرای محبت باشند را باعث قطع پیوند بغری لعل که دست

هوس ایشان بدامنش رسیده دامن حلاوت را ازدست از ابراز

زیاده کشیده نافه گشای عطار گفتگو بتوصیف عطار مشکین نافه

عنبر بو تا عطار مشکین زلف دوکان عطاری گشاده تثلیث مهر

و ماه از چشم فلک والالطر العاده تا نفحات شمامه اش بشیر ملک

و ملکست زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا منتهات افلاک

کلاله مشکین و طرهٔ عنبر آگین او معطر و معنبر گردیده خال از چشم بد دور

گوشه چشمش جا گزیده نافهٔ بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده

در مشام مشکین نفسی که بهوای زلف مشک ریز و طره عنبر بیزش پیچیده

حقه دماغش از حقه عطر مشکبارتر و طبله مشک عنبر نثارتر گردیده باد ازان
ها همه صبح و شام دکان عطاری گشاده که زلفش هر سحر کاروان کاروان
عطر بر باد داده و در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک
پنهان و در هر حلقه اش بها مشک پنهان و در هر حلقه که سیاه فام بهمات
بسیار از ان بسکه زلف آن شوخ بهر جنس و خانه گیر دل در سکبار است
نخجه دکانش غیرت زر ماور شکاف نوای عود قمار است دنباله دو
آهوی چشمش چون طره شفته صد قافله مشک و از گرمی بازار حلقه
زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جا نشین آنکه خال سیاهش
مجلی فسانه است و نافه حلقه زلفش را بجای مشک دانه و در هر حلقه
سلسله زلفش که مشک ختن بصد خون جگر سلسله پا و زنجیر بر پا نهاد
سلسله دل ها بند و گرفتار و یک تار موی طره اش را اگر بازار ان
کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار از دل و جان خریدار اند

دام حلقه

و در هر حلقه زلفش جگرها می خون ابسته نافه خونین جگر خون آلود و رحم
سینه ریش آن از طره مشکین مشکبارش هر نفس مشک سود نسیم
گیسوش را بسیر این سیرابی رائحه سیرابی گل کنعان چمن درجیب و گیسا
و قافله قافله نفحه صحرای ختن در بسته و بهار باد گذار از سر کوچه آن
گل رخسار می آید مانند نسیم عنبر شمیم رشک ختن غنچه دل غنچه لاله
شکفته باید از ان زلف عنبر بار مشک آگین چین بر گزیده ذخیره لطیف
دماغ و تعطر مشام نفحه چین در هر حلقه زلفش چین را لخلخه سود است
اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از شانه بهمات بیام
آورد عطاری که با دوکان عطر با نیک و رحیده تنگ گردش شاخ
گردیده و چون بی بوی ازان گشتیده از ناف سنج عزت بر خود
پیچیده از نفحات مشک بر و عطر گیسوش چون نفحات سحر صدف
صبح عالیه ریز و مشکات فلک لخلخه انگیز اگر در طریق تعریف عنبر نکام

قسم خوشبو

باکوره کشاید شهب مشکبار اندلته از دشواری این راه صعب گذار

بسر در آید در خیال غرض عنبرش بر ومک در چشم غرض معنبر و در عرق

اندلته عطارش نغز در دماغ چون پنبه سر شیشه گلاب معطر البکلاب

اف نفسش گیت خفته ات طلبید از و بقطره عرق گلشن را ابراز

بهار عرق ربر سعی سشار باخرمن خرمن گل خریدلته با بهار عنبرش

گل گل شکفته است بهار در سوریش از سنبل دماغ شکفته بهار عنبرش

عطربار تر از بهار خلق باکره خزبان در غنچه رنگین طلا اتش شکفته

تر از گل چهره شکفته رویان شمامه اتش بادست دست برو گشوده

کوی مزیت وفوقیت لدر کوی گل ربوده تنلت اولطف تبلیت در طالع

دیده ازان بیک رویه رنونت بمصافحه ومعانقه گل بیرنیان شکفتن الفعش

روی کردیده تنلت لو عطریات را باهم سرشته برای تسخیر کاکل

کشور تنلت دماغ گل عارضان نازک مشام تنلت لو نشته

تا صدفش

تا صدفش رتبه بلخلخه شاهی برآورده صدف چرخ از شرم موش علیه

بنالی نفحات سحر از سر بدر کرده اگر چین به بوی خریداری نافه از آن

طره طرار بار صد کاروان مشک کشاید زلف عنبربار او سر

بقبول امتیعی فرو نیاورده تا به کردنی نماید از انفعال عرق بیار

عرق از چهره بهار بد چکیدلت و باگل رنگین طلعه اتش گل چهره محبوبان

بخون کشته خجالت چهره کردیدلت از بعنی اول بهار مشک بها

تجاهل کزیده و در فروختن مشک کرفتن زر با خریداران بمصافحه

دریده عنبر علام زرخریده اوست و از کنار در بار رخت برو کاکل

کشیده لوچون دریا گیتی کشتی عنبر بر نسیم مشکینش بدو کمان لو کشیده

از عندهای سینه کمرستن رایش گاو کردیده از شمامه عطر بزیدش

مشام تازه نسامان غالیه آمات و دماغ معطر دماغان خلخه مرا بانافه

از رشک عطرش ختان بر خود بمیده که جگرش در ناف آهو از فرط غم

خوردان خون گردیده تا زلف مشک بار عنبر نثارش دکان عطاری
گشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و عنبر ز رقعهٔ عطر بر باد داده

رطب بار نخل کلام بتوصیف میوه فروش خودکام

دلبر میوه فروش نوبر نثار گردن بابست و استغنای شیر بادام
مهر و وزر مانند ترنجیده و بار سر تا پایش میوه آتشش چون میوه جان
شیرین است و خریداران را چون شاخ ز میوه آشنایش غرق آرزو
وقف زمینش نخل قامتش نهایت خورشید بار و هر روز بر روی میوه است
ماه خریدار از نخل بندان گلشن نشاط را بی اندیشه زلفش نو بر نما
گردان از محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال سیب زنخدانش
گلشن امید بر خوردن محض خیال در گلشن سیر بخت کسی برخوردار گردیده
که از تصور شفتالوی لبش در گلشن عالم مثال ذوق یاب میوهٔ وصال
او گشته و بکام مدعا رسیده اگر شکست رنگ بر چهره از رب نمی آمد بستدم
ولله ملاحظه

واز ملاحظه شاخچه بیدِ یابه لشناسی نمی رسیدم میگفتم که قدش
سرو نیست که بر بری آید و کسی بر زبان طعنه بی بری نمیگشاید که بی
او راحت حسن برو زبه در بار است و عالمی از بیم دندانش خبردار
کمرکش که طعم بی خودش را کوچه خود کوچه داده چون وقت ترک
خودش آید به سر رشته محبت را جهان جهان نیاز چشم بر رویش
گشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال زنخ دلبران نمودار
و از کثرت لطافت چون عکس مردم چشم در دو نگار ناز بر که لطف ز سیب او
افگنده دل از سیب زنخ دلفریبان بر کنده تا خوشه انگورش بر بالا
صدق دلداده چون بادامش شیرین ادایی دلربایت نه بر گزیده بر چشم
آشنایست لبلی او از لبش یا بر دست طراوت را از لعد بر پادریا
آب در جو مذاق شکر ریز بار بستن شیرین ثمر او است و لب شیرین
دهنان خسته رطب حلاوت بار لبش پرورد او در برابر شکفته رویش

بهار شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین زنخش با سیب شکسته رنگ
ماه فرق از زمین تا آسمان از انجا که میوه از میوه رنگ می پذیرد
هر شب از پرتو عکس رنگین سیب زنخش سیب قمر رنگ میگردد بلکه
بگونه سرخ و زرد در چهره طرازیست گویا گل گلشن حسن بر دو رنگی
ز عشق یارست مهره جبین و حقه یار و سکامه فلک حقه یار مهره
چنین بر بیمار سیبش بر زنخ ماه طلعتان سیخ زن و باز زنخش بیجه
خورشید لعلکش چون زنخش بعرض تحمل حسن بر وجنته یوسف در
خوبیش درست لذ زنخ یار لشاخته انبه اش را شیره جان شیرین
درشت و به نیست که گی کنهکش حلاوت قوی نیست انبه لب ریش
رشته محبت در دلها دوانیده و مذاق چاشنی لبهای خوبان را
بچاشنی آب حیات رسانیده شیره اش ثمره جان شیرینست و دانه اش
چون حب نبات حلاوت اکین از شاخش برگ و ریشه در باغ

فکر هر کس جلیده رشته نهال انبه اش شیرین تر از رشته اش کردیده
در جاکه عذوبت او بمذاق چاشنی حلاوت یار رسته شهید محبت
وصال شیرین آدریان بکام سبد لان ماکوار رست و تقعالوی
پیوند شش پیوندست و جان شیرین مدام محبتش باشد
تقعالوی یکبار دیدی وار دیدی لو را هر که بجان مشتاق کردیده شیخ زرانگبین
دو نیر بار غم ازرد کشته و کنار ریبا شیخوراش رسیده دوستان بنوافق
که عمرها مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده یک ایمائی
نظر غلط اندازر ز چشم بادامش بچشمک زنی رقابت در صدد
پوست یکدیگر افتادن و از هم جدا کردیدن و یاران یکرو که سالها با
یکدیگر خوشحال کردیده بیکدیگر خنده بر روی هم خندیده بیک شکرخند و سو
و ماهی دهان لبسته اش با هم در یکی کاریکدیگر دل رو در هم شکسته کذشتن
از شور لبسته اش زخم سینه ریشان نمک شود و از حلاوت شکر قند

کام جان ها شکر آلود شفتالوی او بابینی از رو فرما و هوس انگشت
که در آرزوی نیش دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب دلبر گر
و بها د نظر از غیر شیرین پوشیده بد کاش کند تنی چشم از شیرین ز دل
شهید شهد شیرین کارش گشتی بی بلال کبید آتش غره ماه عیش تلخ
است وجدا از ابنه شیرین کارش کام جان تلخ بغیر از خورشید
نا بخش روز عیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندوده تر
از صبح حسرت نصیبان در فروختن نرخ بمقابله گوی طلای دست افشار
بروی غیبی گشته که سود صد گنج شایگان و تحصیل نیز از گنج باد آورد
تلافی صد یک آن نکرده بل برابر بیر از یک زبانش بگزیده شیرین
گویان فرهاد مشرب را در دور غدوب ابنه شیرین کارش قصه
شیرین از دل فراموش و از فواره زبان بند گر شکر بارش آب شکر
در جوش در سر حلاوت اشنائی که بهوای کنهلش که خندین ماهی

بدامنش افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ها
سراپا چشم گردیده از بارتش که بدخشان بدخشان لعل آبدار
در دل نهفته گاه فشانی گوهر راز بیک دهان خنده حرف تنگ ها
یکی سیلان دگران سرمایگی غوریوت گنده نغمه تا سبب بی آب
لوکل رخسار انبساط در آمده از فرط خجالت و وفور انفعال از رنگی رنگی
بر آمده **بزم آرای بیان گفتگو بتوصیف یار دمساز تنباکو فروش**
آتشین خو بر در دوکان تماکو فروشش سر بر کشتی از سر بدر باید نهاد
بورد رسم یاد دود زبان نیاز باید کشاد تا از لعل رنگین ابر که حقه
الیست از مرجان و از خال ها عنبر بران صد آمر حبا بگوشش آید و حقه
آتشین او خرمن صبر بی برگان بسوخته و دود از آن بر آورده و نظر
بر آن افروخته بر سر التفات آمده تیار دمساز یعنی حقه تنباکو هم از او
همدم و ندیم و محرم فرماید اگر بابی نوایان بر سر رشت بودن براه مهربانی بر

میدهند کلاه ناز بر سر رعنائی و فرق زیبائی کج میکنند جا بجا از پیش
چون نی با ناله دمساز و مانند عنقا گوی تفرد از انجمن سر گرم سوز و گداز نالی
با لعل شکر بارش دستاری گزیده از خاصیت شیرین کاریش رشک
از نوای نیشکر گردیده حقه گل کار کلاه ناز بسر کج نهاده آتش رو گشتن
لیلی رعنا و در دو زبان ان روزگار بود و البسر افتاده آتش مجنون رو گردیده
موی سر دیمو حقه آتش از دل نور بار صفا کار روشن نظاران با صفا
و نیش از عمر دراز لعبتش کند ران خوش باتر از ان رو دست آن لعقات
بر سر حقه سیمگون چرخ بکشیده که زرنیش حقه سیمین سمن بر نیش آن رو
نگردیده خورشید پیوسته از غم جگر میخورد تا مشابهت بانیز زرین
درست سازد و فلک همیشه از الم بر جوانش مے پیچید تا مو قلم خط
آفتاب خود را برنگ حقه لوت و دار طلاکارش طراز زد حقه سیمین اورا
از حلم برق زرین فسرت از ان پیوسته با تاجداران خیال حرف

تاجداران

تاجداران خیال کرسی نشینیش در سر جلوه معشوق چین بر چشم سودا دور
و لطف خریداری گشاید که هزار رنگ بها حقه جلبی او را حاصل چمن
و فا نمیناید هر نسیمی که از سر فکاکش می آید عنبر نسیم بود دو دو بینا
او را اگر هزار شاخ سنبل بدست می آید بهار به شگفتگی تمام نسترن
ریحانیش که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان خوش نمانست
از گلش شگفته روی و گشاده جبینی نزاران رشته ریحان رو نمانست
سخنوری که سیاهی را المشک و عنبر رشته و صفحش بخط ریحان
بر صفحه ورق گل نوشته قلم رفت مد خشن نست زیاده ریحانی
رسانیده و اندیشه گاه نو نقش از زرفتن سخن صد رشته ریحان
رمانیده رو دستش چون به تیب گرمی آتش کرم بازار گردیده
کلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان کشیده تنها گوی بنحش عراق
شیرین ادایان تنها نست دتلخی او چون تلخی خوی شکر لبان

بکام جان کوارا تلخی او و در بزم طرب شیرین تر از جان است و در محفل
بی حضور موفور السرورش مذکور میوه نورسیدگی بر دلها گران بار شکر لبی
شیرین کار از گرم جوشی و کرم اختلاطی مجلس سرور آراست و بنغمه از
آن زلف قدوم مسرت لزومش حرف جا بجای آن دودش در کوچه بی
سنبلستانها دوانیده و اخگر بار بار سر حلقش گلستانها رسانیده
در گلزار آتش اخگر بارها لبش از گل روی آتشین خساران چهره
بر افروخته و شکفته تر و سنبل دودش از بخت پریشان بیدلان آشفته تر
جگر سوخته آشفته تر زلف دود سلسله در سلسله آتش مصرعی است بلند
پیچیده گره جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده دودش برکاه
بسر کشی و توجی سر بر آورده زلف آتشین رویان از رشک چادر آتش
کرده هرگاه در بازار رعنایی دکان گشاده ریحانیش را یکان از تنور دل
خط بندگی داده و قبضه دودش زلف مشکفام عنبر بار چهره سرکی کرده

سنبل

سنبل صد بار از برای نیاز عقده و قدوه نوشته این همه فریاد و ناله
نیستی خانی از شوری نمی نماید آتشی است که دود او سر او بر می آید جگر
سوخته ایست که دود او سر رفته و چهره از تاب غم بر افروخته است که
آتش بجان در گرفته شیوه سوختگی از آن یار که آتش محبت بر افروخته
اندوخته ایست که بر حالت او دوخته اندیشان بر عایت جانب
سوختگان و سوختگان خود می پردازد که خود را سوزد و انجمن
عیش شان را بدل گرمی تمام گرم می سازد چون دل آن سوخته برای
دل سوختگان خود را می سوزد از بن رو تخم محبت در دلها می پاشد

بیت: بی دل زین سخن آگاه باشد / که دلها را بدلها راه باشد

بعد سوختن نیز در فکر ناسوریان دل ریش است از محبت مرهم کافوری
خاکستر نشینی را در علاج ناسور شان داغ بیشش از بیشتر تا بارگاه
در بزم عشرت پریشان رو نهاده از کثرت فراوان و جوش

ولیا یکشنا کشن افتاده هرگاه که هنگامه آرائی زینت گردیده زرباف
پیچ و شکن زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده سرمایه گرمی
محفلش ساطرت وسیر بیدار آتش بزم انبساط لکگر بار بر سر چلم جا گرد
بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره ارباب غم برافروخته با هم
گرم الفت چون دایره مجلس سرود لقا قوام عیش سازی بر دوخته
گاهی بی تکلفانه بالی دستار گردیده و وقتی بی ساختگی با عود در ساخته
در معرکه نسخه سازی حقه باز بت و به بزم نشاط بر دلربائی لولی ذر حق
طرح شیرین کردگی میریزد و در انجمن طرب با قند شیرین کاری می آمیزد
هرگاه ظریفانه حباب بتبهیه برگ طرب میگشاید و بابلت سرور در در گره
گنجینه باز ان لب لطیف با منکید لرزد و از هم بکی با هم سنگی قهوه سر فرو می آرد
و تنبوای گلو سوز میگوید که هم رنگ خضر زندار دو تیان طناز رنگ ساز
که بر سر دکانش به تنباکو کشی در کار اند ساحران افسون طراز شعبده

گردارند

گرداز غنچه گل شاخ سنبل بر می آرند شیر در جوانان این بزم تنباکو نکش
که براه هوای ساقی کوثر می پویند هر نفس چون دم سنگ سنبل ارشکن
دل اخلاص منزل دم میسد میکوبند شرح تنبولی زبان بیان تنبو
تنبولی رنگین بیان برد کان تنبولی جهانی جهان بسیار وا ایستاده عجز
کاری در سر دار دو اوراز شغل برگ شماری سر و برگ آن مدار در دو
حسابی زران برمیگرد و در شمار نشسته آرد و سبز بختان رازستم
آفتش چون سبزه در گردان و گل عارضان بر بوی یک غنچه نوبهار
سبزه آتش بصد رنگ نیاز در طرح کردن ها بلال آتش از گونه
تنبول شفق گون گشته هلال از رنگ لبش غلط خون شفق خورده
و نا گو سرزند آتش از گونه ها هر رنگ مرجان شده مرجان جان از
شکنجه غم بیرون برده تا برنگین کردن لبها ماه رویان سبزه
هیچ لبی جز لب لال هر رنگ نکند رشته ماد کان دلداری و ناز فروشی

گشاده حاضران بزم نشاط را بان رخصت نداده زبان از فیض صبح

رنگینی بالش همچو برگ گل رنگین و دهان همین وصف عطر بارش

چون غنچهٔ گل عطر آگین برگ بالش عجب طوطی است سینه باز نگار

و طرفه زمردیست از آب یاقوت سرشار و پوشش گوهر بس در کنار

بیره است در بزم عشرت بر تختی که رسیده از فیض سبز بختی شرح او

جاوید گردیده چونکه پشت که در سفیدی از جواصل زیاده پشت بالش سفید

در دام طوطی سبز رنگ افتاده برگ پان و چونکه پشت برگ بخت سفید

با هم انجمن ساخته اند طرح الفت که گستاخ و موافقت انداخته یک برگ کوه

زمرد از پس گرانی از در آمده و یکدانه گوهر وزن چونکه پشت با دریا گوهر

بالش سبکی گرانی را بکالای گوهر از غم سر سنگ زده و بیش چونکه پشت

سفید گردیده و یا زمرد از اندوه به سنگ آمده برنگ بالش رسیده برگ

بالش در سبزی از فلک مینا رنگ فایق تر و چونکه پشت در صدق دعوی

ادالوقت

رو سفیدی از صبح صادق تر که سینه بالش غم است بر زخم کوا او را برکالش

مرهم است دلها از مقراض تندی لب انفعالش که قطع می‌نوید می‌کند

چون سپاری رو بهم است وجانها از تیزی چونکه پشت که از تیغ دو دم

تیز تر است چون لور لق انجار از هر بند لرزه و بیم که دلها را بیدل ساختن

لب برگ از رقیش بند تغافل لو صرف گرداز چونکه پشت و نقد از کاه

برگ غم و الم در ته طا باد خاطر شاد دشت سبز رنگ نگینه شد که

در غمش از جان سپاری تن نکاهد صد هزار ان همان نقد دل سال العمار

می خواهد بیدلی را که چون بیره بان نور پوشش از همه دل سلام بر سانده

سا و برگ عنایت کوته می‌کند و از روی نازش کم که دکان

برگ پان بیکر داند بار رنگا رنگ او چندان انتظار بیره است کشیده

که خون از چشمه چشم در راستش چون پیک از دهن روان گردیده

بیرنت بخت سفید اند چونکه پشت بسته اند و سر نوشت سبز بختان بحط

برگ یاسش نوشته چهره فوفلش در صحیفه گاه عشرت از سپیده تا هر شب یاسمن
ورگ یاسش بهنگام صحبت رنگین با لبهای سبز خطان از طوطی خط
شکر خا تر بلحظش چون بلخی باده بادام چشمان در زیاله دل شیرین ولرزان
سپید او مانند نوشین لبان کام جان حلاوت انگیز سبزه یاسش لازم
ما تمیان لعور رست و عشرتیان را که سرا نه مجلس سرور سبزه او که رشته
اسش رشته جان است اگر هزاران جان بدست آید لیسا دل زان یک
یاسش ریحان سبزرنگ است و صد دسته گلش در نعل تو شبیه تمام سبز رنگ
است از چون پیش بیاینش صندل چون اسش سفید تحفه است نور روش
و سبزه اسش بیحیده مصرعی است رنگین مضمونش وصف بقنیش لالحظه یاقوت
نوشتن سبزه است و مدح سبزه اسش بخط ریحان لکاسش خورشی بها ای
که بر روی یاسش بخط دیده بردهٔ عشق سر تک برگ یاسمن از رنگ که زرد
زبان آوری که لب شعر لطف سبزه او سکتا بد نعتر لد مصرعه بحیده زر اسش
نیغ آید

نیچ آید
سبزه یاسش طلسمی است زود کشا در گنج نشاط بسته سر که این طلسم را
گشاده از بند غم لی برکی و از رشته از زر رنگ کته اسش خاص
خاص خون در جگر نافه مشک افتاده و عبیر اسش کاروان کاروان
آتش در دل خیال مشکین کاکلان نهاده برگ یاسش سبز است
نه کلکون و سبزان نه گلگون از حسرت او تمام دل خون مضمون
خط سبز یاسش چون سبز نخبان دیگری نفهمیده و معنی مصرعه بیحیده سبزه
اسش غیر از فیروزه طالعان کسی نرسیده سبزه اسش عشق کسانی
را حریف آب دندان است و برگ یاسش گرگ باده پرستان
یاسش سبزه لیست با آب زمرد پرورش یافته و از زبر دستی دست
حسن سبزان هند پرورش یافته یاسش سبزه ایست که در کشور هند روز
بازار اوست و با لبهای سبزان هند صحبت رنگین داشتن کار او
چون ریگکار رنگ عشقش در بزم دلبران است کنز است گوهر در دل آموزه
تلب الف فق یاد او

لبانش از رنگش هر رنگ گوهر نه پای سنگ و بیان سخن پروران
عقیق سبزی فروشش نخست سبز در جویبار و در لب روی یک رنگی
سبزش بهار سبز بازاری از آن در دو کان لب اکنون لولیها
عکسشان لعل دهان خنده می‌خندد که سبزه اش مرهم زنگار
زخم سینه ریشان غمگین می‌بندد سبزه اش را ممسک زمرد
گفتن روا است که چشم افعی غم را کور بسیار زد و هم رنگ بسیاس ملتمس
خواندن سزا است که بزم نشاط را بسط ارزد در مدحش قبضه تیغ
زبان از تیغ و رباب جوهر طلا اندیشه نیسا کار است و گوهر سخن از
پرتو عکس زمرد شعار و صفتش خط ریحان که در سرسبزی لا در کجا
خط گلرخان قابل است برا و رونق گلستان نوشتن لایق زنگار است
که رنگ از دل آزرده می‌رباید و قفل زنگار بسته جیب افتاده
قلب غمگین میگشاید اگر رضوان تهی دست نه بود نمای سبزه اش
آورده

آورده که از روش باغ بهشت از بس است از ان دل بند نمیکند و
هیچ در خاطر نمی آرد که برگ سبزی تحفه درویش است اگر یک
برگ سبز نقش بهار بستانند کمال زیان و فروشنده و نبات
سود خریداران است و اگر یک شاخش بکوه کوه زمرد بگیرند
بر باغ سخت می‌شود و بر مشتریان بسیار آسان است سبزه اش را
سبز بختان خریدار لند و فیروز طالعان بجان خواستگار رنگینی
از سبزی اش رنگ است که از پرتو عکسش مرغ عالی با طوطی هم رنگ
نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که شهر از نفس طوطی پهلوی هم
داده بر دکان آن شیرین کار بال کشاده بلبلی که در عالم الطار سبزه
اش اندر خته گلشن دل از نمود سبز خطان بر دوخته طوطی نقا
که بتعریف سبز رنگیش نمیده زبانش در دهان برنگ بال طوطی
سبز گردیده تا سبزه اش کم و نفرسی حیث بسته رونق بازار سبز خطان

شکسته قلم کاه وصفش از خم دوات دماغ باده ریحانی رسانیده
اگر سیه مست گردد از روست و از فرط سیه مستی اگر از پا در آید
و از دست رود بجا است هنگام تحریر مدحتش اگر قلم برنگ قلم نرگس سبز
گردد شاید و وقت تقریر تعریفش اگر زبان در دهان همچو غنچه
بسته سبز شود دور نمی نماید فلک فیروزه فام صد فلک از شفق
خون در جگر افکنده از غیرت اوست و کوه کوه زمرد جگر شکسته
هزار کوه بار از حسرت او زبان آوری که بتسوید تعریف سبزرنگی او
پرداخته جبهٔ صبح مینایی بر کاغذ کشیده و آب زمرد در سیاهی
اندوخته تا سبزه اش نقش سرسبزی بسته سبزان بهار را از دل الم
شکسته تا سبزه او را بچشم غیرت بین دیده سبزان نیند و گلان
خود فروشی برچیده عندلیب نوایان چون کلک گلگشت گلشن ابداعش
بر نیاورند عندلیب قفس تماشای سبزه او هزار از آن تلاش نتوانند

کلی را

که سخن را سبز سازند حوران سبز پوش بهشت راهبوی سوادش
در سر است و به کمال انتظار چشم در راه و گوش بر آواز پیک
نوید خریداری رسانند نسیم سخن پاک بینی که یکنظر بر سبزه اش
دیده حباب جبینش از وادی بحر اخضر گردیده زبان در وصفش
سخن گستر است از فیض تماشای همین توصیفش تا بحر اخضر سخنور جولان
قلم بر داشته وصفش بر روی صفحهٔ لاجوردی نگاشته خاتمه
کتاب رهین منت و دستیاری بخت سازگار و طالع نیک فکار
خواستم که همین مدح طرازی و نغمه پردازی این شهر لطافت بهار متاع
کاسد سخنم را چون جنس بالا دست رونق بازار فراوان و رو ولی
بی پایان دست داده و در رشتهٔ بهره وری و یک اختری کلید
فتح الباب بر رخم گشاده فیض تماشای او کاروان کاروان
رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی رنگین بی اندازه در نظام

بازرالی جلوه گر ساخته غم خانه دل کاشانه دلم را از خیابس دررخته
بی رونقی گسسته و در خلوت گردکسار نوربرتوبر رخ نشسته وا
پرداخته تا به نشئت گرمی بخت بلندی و طالع ارجمندی بار
بعصمت کده لعل نفس بافتم و با اقبال سیری و قوی پنجگی سعادت
دست ادبار بر تافتم توصیف دکانهاش که هر یک لطافت
بنیاد و نزهت سرشت است خبر از روضه غیرت فرمای جنت
بهشت نکلک عدل سلک نگاشتم و کلش نهالش انتفاع جستم
و دامن دامن گوهر مسیح بر زدیستم و بهر سقف شاید دلنوسیخن
پرداختم و آوازه زیبائیش سقف کشور روتش حجت اسلام جستم
خواستم لذا بوده در فیض لطف الهی سیج گنج فراهم آورده
و با بیاری فصل با منبلی پنج باب دالش را معمور کرده کنج وکان
اندیشه این فتح الباب تازه یافت و جار بار لالاکانم بر زیاده

از اندازه

از اندازه سر بر که سخن سرسبزی تا رکی گرفت و گلشن سرنختم
بلند آوازگی صیت هنرمندیم باطراف گیتی رفت و سعد عالم
را از گرفت عمری در خلوت من و دل و دیده باهم نشستیم و باتفاق
یکدیگر از خامه شنگرف کار اعجوبه نگار اندیشه بحسب دلخواه و وفق
مدعا نقوش اوصاف این عشرت کامله بر صفحه قدر و جلال
نشستیم نهال گل افشان قلم گلدار رقم چون گلشن بدخشی رازارش
داد عقول عشره لسان سوسن ده زبان ده زبان آفرین و آرزوی
و آفرین برگشاد و دماغ کام فرسوده نشاط عنبر آگین و معطر گردید
و نهال زیر زرده خشک گشته انبساطم سرسبز و بارور و شخص هنرمندیم
بتشریف قبول سرمد رسیده و فرق اعتبار بلباس تفاخر از زیبا
چرخ اطلس کشیده از سربختی و فیروزه طالعی سرخ روی جاوید گردیدم
و درخت بخت از کنج خمول بزرگان روشناسی کشیدم از آنجا که
شرط

از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال سپاس و لاتنس

در سر و قلم بمدد بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر بیک قلم منقوش

بر کنج بیره بروی قلم دریا دریا جواهر محامد بلند و مناقب ارجمند

سبک بو حانه با الماس تفکر سفتم و گرانجانی را که از دیر باز گریبانگیر

روزگارم بود وداع گفتم تمت تمام شد نسخه ظهوری بموجب حکم

حضرت جمعدار صاحب قبله محمد حسن خان بهادر سندوری جمعدار بتاریخ هشتم

شهر شوال المکرم سنه ۱۲۵۷ هجری مقدسه نبوی بدست خاکپای کونین

عاصی غلام حسین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهر شوال المکرم [illegible]

عاصی غلام حسین

کتابخانه
مجلس شورا